

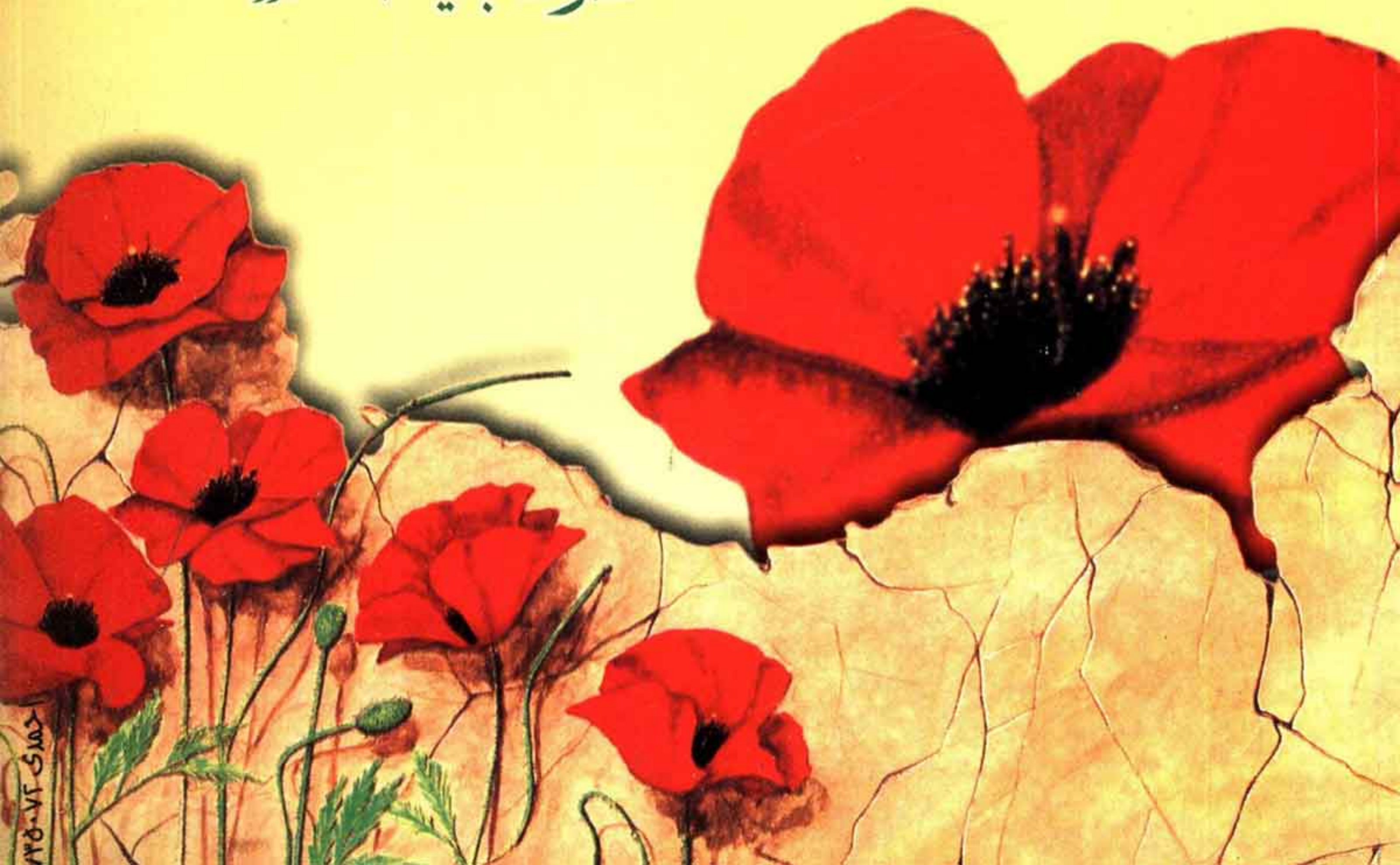


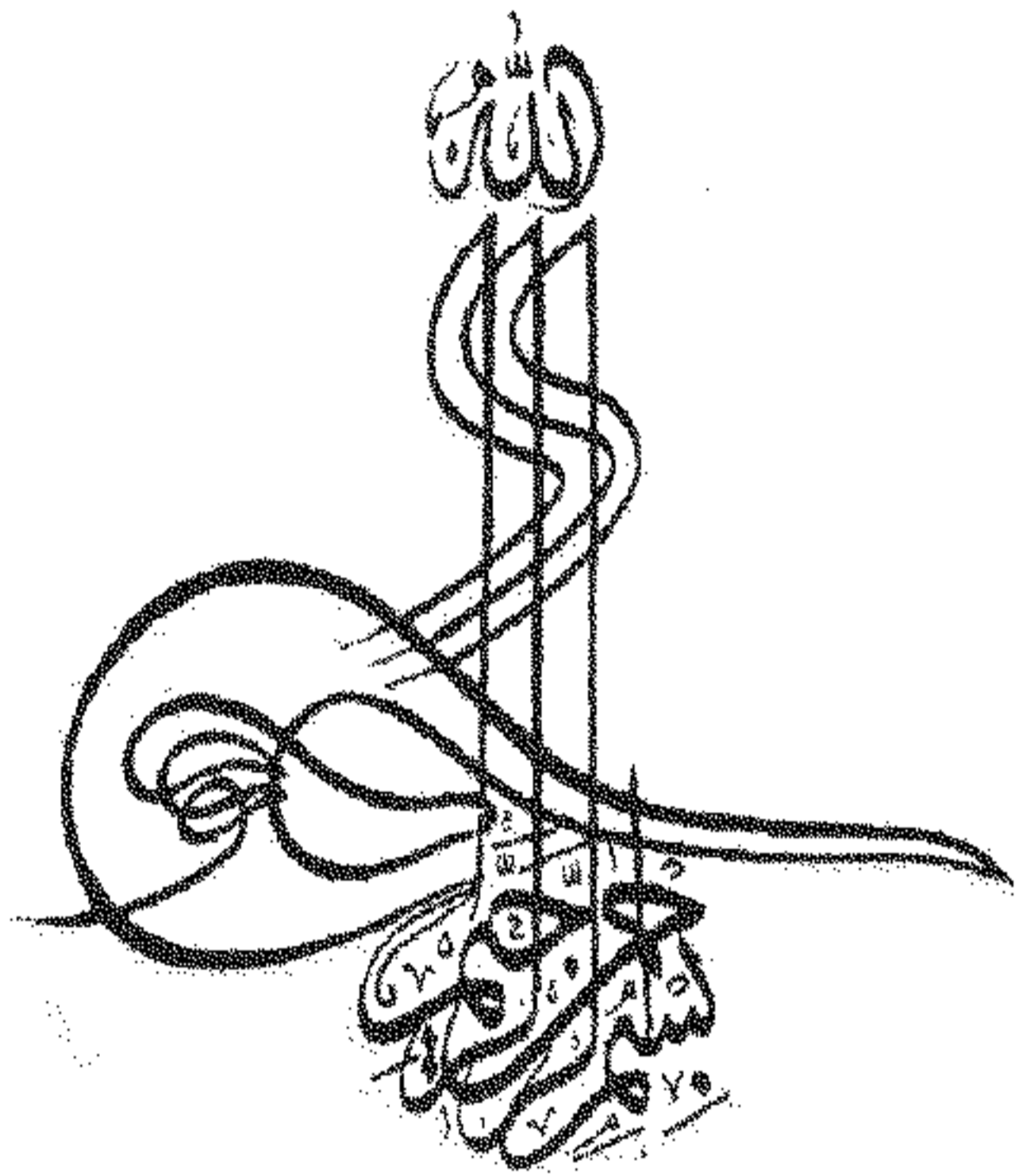
دافع

شقایق

یا ناله‌های جانسوز مشتاقان

حضرت بقیه الله (ارواحنا فداه)





داغ شقایق

یا ناله‌های جانسوز عاشقان حضرت مهدی (عج)

علی مهدوی فاضل

مهدوی فاضل، علی، ۱۳۳۹ -

داغ شقایق: مجموعه شعر درباره حضرت مهدی
(عج) / علی مهدوی فاضل - قم: طلیعه نور، ۱۳۷۸.
۲۰۸ ص. مصور (رنگی).

ISBN: 964-90114-3-9

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱. محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ ق. -
- شعر. ۲. شعر فارسی - قرن ۱۴ - مجموعه‌ها.
۳. شعر مذهبی - قرن ۱۴ - مجموعه‌ها. الف. عنوان.
ب. عنوان: مجموعه شعر درباره حضرت مهدی (عج).

۸ فا ۱ / ۶۲۰۸۳۵۱

PIR ۴۱۹۱ / م ۳ م ۹

م ۷۸ - ۱۵۳۵۷

کتابخانه ملی ایران

شناسنامه کتاب:

نام کتاب: داغ شقایق

مؤلف: علی مهدوی فاضل

ناشر: انتشارات طلیعه نور

چاپ: سپهر

تاریخ نشر: پاییز ۱۳۷۸

نوبت چاپ: اول

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

حق چاپ محفوظ است

شابک ۹ - ۳ - ۹۰۱۱۴ - ۹۶۴

ISBN: 964-90114-3-9

مرکز پخش: قم - خیابان ارم - پاساژ قدس - پلاک ۹۸ - تلفن: ۷۴۲۰۹۲

کتابفروشی اسلامی - یعقوبی

فهرست اشعار

- پیشگفتار ۱۱
- در جستجوی گل (آیه الله نبوی) ۱۳
- سوز دل (آیه الله نبوی) ۱۷
- چهره گل (میرزا محمد علی صائب تبریزی) ۲۴
- طلب (سید احمد هاتف) ۲۵
- قصه جانسوز (حسن شاه رجیانیان) ۲۶
- هجر گل (آقای هنرور) ۲۸
- طاووس بهشتی (سید محمد تقی مداح) ۲۹
- یوسف گم گشته (سید علی رضا مجرمی) ۳۲
- عزیز جان (علی اصغر یونسیان) ۳۴
- دولت روی او (محدث شهر فیض کاشانی) ۳۶
- بال رحمت (حبیب چایچیان) ۳۷
- شه خوبان (آقای ذاکر) ۳۸
- راهنمای عشق (عبدالعلی نگارنده) ۳۹

- ۴۰ مونس جان (علی اصغر یونسیان)
- ۴۲ غم عشق (حاج حسن فرشچی تهرانی)
- ۴۳ آتش هجران (مرحوم حجّة الإسلام شرفی)
- ۴۶ دولت وصل (محمد علی مجاهد)
- ۴۸ ابر بهاران (سید محمد تقی مدّاح)
- ۵۰ شوق انتظار (سید علی رضا مخرمی)
- ۵۲ بهار جان (خبّاز کاشانی)
- ۵۳ درد فراق (مرحوم حجّة الإسلام شرفی)
- ۵۴ شب هجران (سید محمد تقی مدّاح)
- ۵۵ تمنّای وصل (محدث شهیر فیض کاشانی)
- ۵۶ آرزوی دیدار (مرحوم بنائی)
- ۵۷ آتش هجران (آیة الله میر جهانی)
- ۵۸ دلبر یگانه (حاج حسن فرشچی تهرانی)
- ۵۹ مزده ظهیر (سید محمد تقی مدّاح)
- ۶۰ شرمنده (ناشناس)
- ۶۱ آتش فراق (مرحوم حجّة الإسلام شرفی)
- ۶۲ مذهب عشق (ملا فتح الله شوشتری)
- ۶۳ صفای عالم (سید محمد تقی مدّاح)
- ۶۴ گدای مهدی (سید محمد تقی مدّاح)
- ۶۵ یار مهربان (سید محمد تقی مدّاح)
- ۶۶ یادگار زهرا (ناشناس)

- ۶۷ یاد مہدی (سید علی رضا محرمی)
- ۶۹ فراق یار (آیة اللہ میر جہانی)
- ۷۰ چلچراغ ایمان (محمد عابد تیریزی)
- ۷۱ فراق (محدث شہیر فیض کاشانی)
- ۷۲ ورطہ غم (ناشناس)
- ۷۳ یک نگاہ (سید محمد تقی مداح)
- ۷۴ روح انتظار (مرحوم حجۃ الإسلام شرفی)
- ۷۶ دیدار یار (ثابت محمودی)
- ۷۷ یک نظر (سید علی رضا محرمی)
- ۷۸ پایان انتظار (ختیاز کاشانی)
- ۷۹ وصال (سید محمد تقی مداح)
- ۸۱ دردِ ہجران (مرحوم حجۃ الإسلام شرفی)
- ۸۳ آرام جان (ناشناس)
- ۸۵ تسکین دل (نورالدین ہلالی جغتائی)
- ۸۶ قبلہ نکویان (مرحوم آیة اللہ نوقانی)
- ۸۸ گریستن (سید محمد تقی مداح)
- ۸۹ یوسف زمان (مرحوم حجۃ الإسلام شرفی)
- ۹۰ خلاصی دلہا (مرحوم آیة اللہ رضوی)
- ۹۱ محو جمال (مرحوم حجۃ الإسلام شرفی)
- ۹۲ گل عذار (مرحوم حجۃ الإسلام شرفی)
- ۹۳ خیال وصل (آقای ناصر)

- ۹۴ اختر یگانہ (سید محمد تقی مداح)
- ۹۵ گل نرگس (ناشناس)
- ۹۸ مہدی زہرا (سید علی رضا محرمی)
- ۱۰۰ آب حیات (مرحوم حجۃ الإسلام شرفی)
- ۱۰۱ اشک دیدہ (آقای ناصر)
- ۱۰۲ غم عشق (آیت اللہ شیخ محمد حسین غروی اصفہانی)
- ۱۰۳ چشم گریان (سید محمد تقی مداح)
- ۱۰۴ شمس تابان (مرحوم حجۃ الإسلام شرفی)
- ۱۰۶ خسرت دیدار (مرحوم حجۃ الإسلام شرفی)
- ۱۰۷ شمس دل آرا (مرحوم حجۃ الإسلام شرفی)
- ۱۰۸ روز وصال (مرحوم حجۃ الإسلام شرفی)
- ۱۱۰ مہدی صاحب زمان (سید علی رضا محرمی)
- ۱۱۲ فروغ آفتاب (سید علی رضا محرمی)
- ۱۱۵ وعدہ گاہ عاشقان (سید محمد تقی مداح)
- ۱۱۹ اشک خون (سید محمد تقی مداح)
- ۱۲۱ خورشید عشق (ناشناس)
- ۱۲۲ طعنہ تا چند (ناشناس)
- ۱۲۳ غریب دوران (سید محمد تقی مداح)
- ۱۲۴ تک سوار (ناشناس)
- ۱۲۵ یا فارس الحجاز (سید علی رضا محرمی)
- ۱۲۷ غم فراق (مرحوم حجۃ الإسلام شرفی)

- ۱۲۹ السلام (سید علی رضا محرمی)
- ۱۳۰ بی قرار (مرحوم حجۃ الاسلام شرفی)
- ۱۳۲ در گوشه تنهایی (محدث شهیر فیض کاشانی)
- ۱۳۳ بهار من (علی اصغر یونسیان)
- ۱۳۵ یاد وصل (وقاب زاده)
- ۱۳۶ کلبه احزان (علی فنون)
- ۱۳۷ حسرت نگاه (سید مصطفی آرنک)
- ۱۳۹ خضر راه (خسرو)
- ۱۴۰ مایه ایمان (مرحوم حجۃ الاسلام شرفی)
- ۱۴۱ غم هجران (مرحوم حجۃ الاسلام شرفی)
- ۱۴۲ سلطان جهان (مرحوم حجۃ الاسلام شرفی)
- ۱۴۴ درد فراق (مرحوم حجۃ الاسلام شرفی)
- ۱۴۵ عاشق بیچاره (مرحوم حجۃ الاسلام شرفی)
- ۱۴۶ وصل جانان (مرحوم حجۃ الاسلام شرفی)
- ۱۴۸ اشک غم (مرحوم حجۃ الاسلام شرفی)
- ۱۴۹ مه تابنده (مرحوم حجۃ الاسلام شرفی)
- ۱۵۱ درد انتظار (مرحوم حجۃ الاسلام شرفی)
- ۱۵۳ انتظار تا یکی (مرحوم حجۃ الاسلام شرفی)
- ۱۵۵ عجل علی ظهور (سید مصطفی آرنک)
- ۱۶۴ فراق مهدی علیه السلام (غلامحسن کردی)
- ۱۶۷ غم عشق (غلامحسن کردی)

- ۱۶۹ در جستجوی امام زمان علیه السلام (غلامحسن کُردی)
- ۱۷۰ منتقم حسین علیه السلام (غلامحسن کُردی)
- ۱۷۱ شوق دیدار (غلامحسن کُردی)
- ۱۷۲ فریاد دل (غلامحسن کُردی)
- ۱۷۳ یوسف فاطمه علیها السلام (غلامحسن کُردی)
- ۱۷۴ آیه رجعت (غلامحسن کُردی)
- ۱۷۵ رباعیات (آقای سید محمد تقی مداح)
- ۱۸۰ رباعیات (مرحوم حجة الإسلام شرفی)

پیشگفتار

حمد و سپاس خداوندی را سزااست که پروردگار جهانیان و هستی بخش تمامی موجودات است و درود بی پایان به وجود مقدس حضرت خاتم پیغمبران و ائمه هدی و حضرت صدیق کبری صلوات الله علیهم اجمعین سیما منجی عالم بشریت حضرت بقیة الله الأعظم روحی له الفداء.

آن خداوندی که بندگان را آفرید و غرض از خلقت بندگان این بود که او را عبادت کنند کما اینکه در قرآن کریم فرموده: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^(۱) و در ذیل این آیه شریفه در تفسیر کنز الدقائق ص ۴۳۵ نقل می کند از حضرت سید الشهداء علیه السلام که فرموده اند: ای لیعرفوه یعنی منظور از عبادت بندگان معرفت خداوند متعال است.

شخصی سؤال می کند از حضرت امام حسین علیه السلام: یا بن رسول الله بابی انت و أمی فما معرفت الله یعنی ای پسر پیغمبر خدا پدر و مادرم فدای تو معرفت خدا چیست حضرت جواب می فرمایند: مَعْرِفَةُ أَهْلِ زَمَانٍ إِمَامِهِمُ الَّذِي تَجِبُ عَلَيْهِمْ طَاعَتُهُ یعنی معرفت اهل هر زمانی شناختن امام زمانشان است که خداوند اطاعت او را بر ایشان واجب کرده است پس طبق این آیه و روایت معرفت خداوند متعال بستگی

دارد به معرفت ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین و راهی برای شناخت خداوند غیر از این نیست کما اینکه خداوند تبارک و تعالی در قرآن کریمش فرموده: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ (۱).

در تفسیر کنزالدقائق در ذیل همین آیه روایاتی وارد شده: «رابطوا علی الأئمة» و در کتاب تأویل الآیات الباهرة ص ۱۳۳ و در کتاب غیبه نعمانی باب ۱۱ ص ۱۹۹ از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نقل شده: «رابطوا امامکم المنتظر» در خصوص حضرت حجّت علیه السلام، یعنی اگر کسی سعادت دنیا و آخرت را می خواهد باید با امام زمان خودش ارتباط برقرار نماید، پس رستگاری هر موجودی موقوف است بر ارتباط با امام زمان خودش، و حضرت حجّت ارواحنا فداه که امام بوقت هست ما باید او را بشناسیم و ارتباطی با او برقرار کنیم تا رستگار شویم و الا در غیر این صورت رستگاری نیست.

و یکی از وسائل ارتباط ما همین زمزمه هائست که به صورت شعر روح القدس به زبان بعضی از بندگان، به اذن خداوند جاری می فرماید و این مجموعه (داغ شقایق) سروده هائست به زبان شعرای دلسوخته، جاری و جمع شده بلکه سبب ارتباط عاشقان حضرت بقیة الله الأعظم عجل الله تعالی فرجه فرار گیرد تا ان شاء الله به زودی زود زمان ظهورش برقرار گردد و این ارتباط به حد کمال برسد.

قم: عش آل محمد علیهم السلام، علی مهدوی

در جستجوی گل

گلی گم کرده‌ام می‌جویم او را
به هر گل می‌رسم می‌بویم او را
به امیدی که باشد او گل من
کند سرسبز و این پژمرده گلشن
گل من نی بود این و نه آن است
گل من مهدی صاحب زمان است
دلم اندر هوایش می‌زند پر
شرر افکنده بر جانم چو آذر
خوش آن روزی که بینم روی او را
رخ مه طلعت دلجوی او را
خوش آن روزی که باشم یاور او
به مانند گدایان بر در او
خوش آن روزی که من پروانه باشم
فدای آن گل یكدانه باشم
خوش آن روزی که من بر عهد دیرین
نثار او کنم این جان شیرین

به پیش روی او گر من دهم جان
 به راه یاری اش گردم چو قربان
 در آن ساعت که من درگیر و دارم
 اسیر دست مرگ و بی قرارم
 چه خوش باشد که آید در بر من
 میان خاک و خون گیرد سر من
 دو چشمم بر جمال شود باز
 نماید روح من از شوق پرواز
 سعادت مند و فرخنده احوال
 بمیرم در برش خندان و خوشحال
 الا ای گل کجائی جان فدایت
 چه باشد گر که گردم خاک پایت
 به رویم از وفا پایت گذاری
 شوم پامالت اندر راه یاری
 امسان از دوریت شاه زمانه
 به پایان می رسد این هجر یا نه
 الا محبوب من تا کی جدائی
 به قربانت شوم برگو کجائی
 ز درد انتظارت جان به لب شد
 تن افسرده ام در تاب و تب شد

بسی مردند و رفتند از فراق
 ندیده در جهان آن روی ماهت
 ز چشمان اشک ریزان جمله بودند
 به یادت روز و شب در ناله بودند
 نبردند از فراق و ناله سودی
 گسستند از فراق تار و پودی
 همی ترسم که داغ هجر رویت
 فراق منظر و روی نکویت
 کند ویران مرا این جان و این تن
 به زیر خاک سازد جا و مسکن
 چو آن بیچاره گانِ دل فسرده
 که شوق دیدنت در گور برده
 ندیده روی ماهت من بمیرم
 ز آه ناله‌ام سودی نگیرم
 عزیزا چاره ساز کار مائی
 ز حد بگذشت هجران و جدائی
 ندارم آرزویی جز وصالت
 نباشد در دل من جز خیالت
 چه باشد آرزویم را بر آری
 مرا اندر حریم خود در آری

به دیدار رخت شادم نمائی
 ز هر قید و غم آزادم نمائی
 که هر صبح و مسا و گاه بیگاه
 توانم دید رویت ای شهنشاه
 دگر «ابن الرضا» را غم نباشد
 فغان و ناله و ماتم نباشد
 آیه الله نبوی

سوز دل

دوستان شرح گرفتاری من گوش کنید
 داستان من و بیماری من گوش کنید
 شرح آشفتگی و خواری من گوش کنید
 قصه سوز دل و زاری من گوش کنید
 شرح این آتش جان سوز نگفتن تا کی
 سوختم سوختم این سوز نهفتن تا کی
 روزگاری دل من شیفته یاری بود
 عاشق خال و جمال رخ دلداری بود
 خیره و مات زیک پرتو رخساری بود
 فاش گویم که اسیری و گرفتاری بود
 بود در پای دل از عشق رخس سلسله‌ای
 واز جمالش بفضای دل من ولوله‌ای
 چون بود حال حال اسیری که پیا زنجیر است
 چون بود حال غزالی که بره نخجیر است
 حال مرغی که پیا بند و ببالش تیر است
 همدم زاری و هم درد و غم شبگیر است
 دل از این جمله بتر بود و ورا حال افکار
 روز تا روز بدرد و غم و اندوه دچار

در تکاپوی وصالش به شب و روز مدام
 داشت در سر هوس امر محال آن ایام
 هر رهی را که ببایست بزد آنجا گام
 تا زدیدار جمالش دل من یابد گام
 دایماً در پی این کار بدش پای طلب
 گر میسر شودش دیدن جانان نه عجب
 هر چه پیمود که ره تا سوی جانان ببرد
 ره بدان کعبهٔ آمال غریبان ببرد
 سجده بر قبلهٔ آن مهر درخشان ببرد
 بهر قربانی او این تن بی جان ببرد
 خود دل لخته و رخسار دل آرام ندید
 یکدم از زندگی پر خطرش کام ندید
 خواست تا بند غم از پای دلش بگشاید
 خواست تا عشق نگار از دل خود بزداید
 خواست آسوده دل از رنج غمش بنماید
 تا که فارغ شود و چند گهی آساید
 خواست تا چاره کند درد غم هجران را
 یا فراموش کند عشق رخ جانان را
 گفت یار دگری گیرم و جایی دیگر
 منزلی دیگر و شوری و نوایی دیگر

فکرتی دیگر و اندیشه و رأی دیگر
 واز وفارخ بنهم بر کف پای دیگر
 تا وصالش بود آسان و فراقش مشکل
 چنگ بر دامن او، تا که زند چنگ بدل
 دید یکدل بود و جای دو دلبر نبود
 دید در دیده دل منظر دیگر نبود
 دید مهر دگرش هیچ میسر نبود
 جز هوای رخ او در دل و در سر نبود
 پر شده ظرف دل از آب ولایش اکنون
 نه دگر گوشه خالی و نه جایش اکنون
 دیده پیوند دل و عشق رخس دیرین است
 دید کز روز ازل عشق ویش آیین است
 شیرۀ جان همه از عشق گل و نسرين است
 کوه کن را که سراپای دلش شیرین است
 نستوان بگسلد این سلسله دیرین را
 یا فراموش کند عشق رخ شیرین را
 سوخت تا ساز بیاید به غم هجرانش
 درد دل خواست که تا درد کند درمانش
 سر بیفکند که یار از کرم و احسانش
 تیغ بر سر زده یکباره کند بی جانش

تا که آسوده شود از غم و رنج و هجران
 جان دهد در بر آن دلبر جانی آسان
 همچو حیوان وفادار بکوی دلدار
 روز و شب صیحه زنجان با دل زار و افکار
 اشک ریزان زغم و بوسه زنجان بر دیوار
 شاید از یار خبر جوید و هم از دیدار
 دید دیر است و نگارش به پیشیزی نخرد
 هست پوسیده متاعی که بیچیزی نخرد
 خواست تا دیده کند خاک ره دلدارش
 تا بر او گام نهد شام و سحر که یارش
 زوقا یکدمی اعجاز کند در کارش
 خاک را زنده نماید زیکی گفتارش
 دید آلوده بود سر بر این خاک سیاه
 ارزشی نیست ورا در نظر و دیده شاه
 خواست تا جغد کند مسکن خود ویرانه
 یا کند خویشتن از جمله جهان بیگانه
 خانه ویران کند از پای شود بی خانه
 یا که از سر فکند عقل و شود دیوانه
 یا بسدیوانگی اندر ره دلدار شود
 باشدش طالع خوابیده که بیدار شود

دید مجنون ز چنین راه بمقصد نرسید
حیله‌ای کرد و دگر از دل خود کیام ندید
هر چه با شور و نوا از پی دلدار دوید
وصل لیلی چو سرابی بدو گردیده بعید
هر چه کوشید و خروشید و تلاشی بنمود
دیگرش راه بسر منزل معشوق نبود
آه از این دل بیچاره و افسرده من
وای از این دل خون گشته پژمرده من
قلب رنجور من و بار جفا برده من
قلب پژمرده و افسرده و دل میرده من
که نه مرده است و نه زنده نه حیات و نه ممات
نه دگر حالت گفتار و نه پای حرکات
آوخ از سوزش بی حاصل قلب محزون
آوخ از گریه بیهوده چشم مفتون
آوخ از ناله بی ارزش و اشک گسلگون
که بریزد بره دلبر جانی، همچون
که نه یارش بپسندد و نه اغیار پذیر
حاصلش درد و غم و ناله و آه شبگیر
من که اندر دل من راه ندارد اغیار
من که در دیده جانم نبود غیر از یار

من گنه جز او نبود در دل زارم دیار
 من گنه پیوسته‌ام از درد و غمش زار و نزار
 من گنه سر در ره او دارم و مهرش بر دل
 من گنه جز او نبود از همه عمرم حاصل
 از چه رو سوز دل و روز سیاهی دارم
 چه بود از غم او حال تباهی دارم
 نسه دلی رام و دل آرام پسناهی دارم
 چه بگویم که چه افغان و چه آهی دارم
 چون بود حال فکار چو من دل داده
 حال دل داده از دیده یسار افتاده
 پای رفتار ندارم که سویش گام برم
 اذن گفتار ندارم که از او نام برم
 چکنم تا که زانندیشه خود کام برم
 یا که از آب وصال رخ او جام برم
 بسته راه است و ندانم که گشودن چون است
 دل از این قصه پر غصه سراسر خون است
 این زمان گوشه بیت الحزنی جایم هست
 کنج ویرانه سرا منزل و مأوایم هست
 بستد بر گردن دل، سلسله در پایم هست
 نسه دگر فکری و اندیشه و زایم هست

من بدین گوشه شدم تیر بلا را آماج
 چاره‌ام چیست ندانم چکنم چیست علاج
 ماه من رحمتی آخر بدل زارم کن
 رحمتی بهر خدا بر تن بیمارم کن
 یک نظر بر دل محزون و گرفتارم کن
 شاد از رحمت خود با دو سه گفتارم کن
 تا شود «ابن الرضا» شاد به امید وصال
 نا امیدم منما بهر خدا در هر حال
 آیه الله نبوی

چهره گل

یوسف شود آن کس که خریدار تو باشد
عیسی شود، آن خسته که بیمار تو باشد
از چشمه خورشید جگر سوخته آید
هر دیده که لب تشنه دیدار تو باشد
خوابی که به از دولت بیدار توان گفت
خواب است که در سایه دیوار تو باشد
هر چاک قفس از تو بیابان بهشتی است
خوش وقت اسیری که گرفتار تو باشد
بر چهره گل پای چو شبم نگذارد
آن راهروی را که به پا خوار تو باشد
«صائب» اگر از خویش توانی بدر آمد
این دایره‌ها نقطه پرگار تو باشد
میرزا محمد علی صائب تبریزی

طلب

شهر به شهر و کو به کو در طلبت شتافتم
 خانه به خانه در به در جست و نیافتم
 آه که تار و پود آن، رفت به باد عاشقی
 جامه تقوا که من، در همه عمر بیافتم
 بر دل من ز بس که جاء تنگ شد از جدائیت
 بی تو به دست خویشتن، سینه خود شکافتم
 از تف آتش غم، صد ره اگر چه تافتی
 آینه سان به هیچ سو، روز تو بر نتافتم
 یک ره از او نشد مرا، کار دل حزین روا
 «هاتف» اگر چه عمرها در ره او شتافتم

سید احمد هاتف

قصه جانسوز

[باغبان در باز کن من نیستم گلچین باغ
 می نشینم گوشه‌ای گل را تماشا می‌کنم]
 گر بخوانم قصه جانسوز هجران ترا
 در تمام عالم از این کار غوغا می‌کنم
 آن قدر دنبال تو آن سو و این سو می‌دوم
 عاقبت ای گمشده جای تو پیدا می‌کنم
 یلبلان خسته را بار دگر پر می‌دهم
 محفل یاد ترا پر شور و غوغا می‌کنم
 آتشی می‌افکنم در قلب سرد طوطیان
 می‌فروزم سینه‌شان چون طور سینا می‌کنم
 از پی هم ضربه بر سنگ جدائی می‌زنم
 روزنی آخر به صحن خانهات وا می‌کنم
 دوستان پرسند این غم کی به پایان می‌رسد
 با دو چشم خونفشان امروز و فردا می‌کنم
 گر به بازار محبت نام نیکویت برند
 نقد جان را با سرور عشق اهدا می‌کنم
 گر نباشد در میان دوستان نامحری
 آنچه بر من آمده از هجر افشا می‌کنم

هر کسی از عاشقانت نحوه‌ای در ذکر تست
چون ندانم چون کنم پس شعر انشاء می‌کنم

حسن شاه رجبیان

هجر گل

می خواستم که قصه حسن تو سرکنم
 با این بهانه شام فراق سحر کنم
 پایان مگر برای شب انتظار نیست
 جانم به لب رسید چه خاکی به سر کنم
 با جان و دل زجان و جهان بگذرم اگر
 راضی شوی به چهره تو یک نظر کنم
 من بلبلم ز هجر گلم ناله می کنم
 تا باغ را ز ناله خود باخبر کنم
 برگرد شمع روی تو پروانه گشته ام
 پرواز تا کجا ز سوختن بال و پر کنم
 با کاروان دل شده ام همسفر ز شوق
 اذنم بده به کوی وصال سفر کنم
 مولا به جان فاطمه از من می پوش روی
 بگذار تا لب از می وصل تو تر کنم

آقای هنرور

طاووس بهشتی

ای به دلها درد عشقت
 می کشم بار غمت را
 گر چه من لایق نبودم
 سینه ناقابل شد
 ای امید و آرزویم
 من به غیرت دل نبستم
 ای تمام هستی من
 تا کی از هجران بریزم
 عقل می گوید ترا با
 پای عشق آید به میدان
 ای که طاووس بهشتی
 تا به کی ای مرغ قدسی
 ای طیبیم ای حبیبیم
 سینه از عشق تو چاک است
 ای گل رعنائی نرجس
 ذکر نام دلریسایت
 هر کجا نام تو باشد
 می کشد عشق تو ما را
 جاودانه جاودانه
 عاشقانه عاشقانه
 صید چشمان تو کردم
 تیر عشقت را نشانه
 افستخار و آبرویم
 ای یگانه ای یگانه
 ای می من مستی من
 اشک حسرت دانه دانه
 حضرتش سنخیتی نیست
 دل ترا گیرد بهانه
 جلوه ای کن جلوه ای کن
 جای تو در آشیانه
 ای قرارم ای شکیم
 زخم دلها را دوا نه
 تو بهشت عاشقانی
 بهترین شور و ترانه
 ساغر و جام تو باشد
 کوبه کوبه خانه به خانه

غیر تو یاری ندارم
 گر تو هم از در برائی
 من سگ کوی تو هستم
 صاحب من صاحب من
 رو سپیدا رو سیاهم
 شد گناهانم چو دریا
 بی تو هیچم بی تو بوجم
 این حقیقت با تو گفتم
 ای لقایت خواهش دل
 می کشد از سینه ما
 ای بهار جاودانی
 بی تو هر برگی ز غمرم
 ای سلیمان غلامی
 آمده کمتر زموری
 بویم آن خاکی که باشد
 پای آن بوسم که با تو
 خال رویت نقطه بقاء
 مصحف روی تو پر از
 جشن میلاد تو بی تو
 جای تو خالیست خالی
 سینه تو پر زغمهاست

با کسی کاری ندارم
 من کجا کردم روانه
 استخوانی استخوانی
 صاحب عصر و زمانه
 عرشیا در قعر چاهم
 بی کرانه بی کرانه
 ای همه سرمایه من
 صادقانه صادقانه
 یسار تو آرامش دل
 آتش عشقت زبانه
 ای نگار آسمانی
 همچنان برگ خزانه
 همچو مرغی گرد بامی
 سر نهاد بر آستانه
 از قدمهایت معطر
 زد قدم شانه به شانه
 خط ابرویت فتحنا
 آینه‌های عارفانه
 رنگ غم دارد دریغنا
 در میانه در میانه
 در دل تو داغ زهراست

می زند آتش به جان
 یوسف زهرا کجائی
 پرده برداری ز قبری
 ای شهنشاه حجازی
 با گهرهای نگاهت

تـازیانـه تـازیانـه
 کی شود مولا بیائی
 مـخفیانه مـخفیانه
 «موسوی» را گر نوازی
 کم نگردد از خزانـه

سید محمد تقی مداح

یوسف گم گشته

چقدر روز آمد شب هفته و ماه
 نشستم منتظر تا آید از راه
 نیامد یوسف گم گشته من
 نشد روشن چراغ خانه من
 فروغ از دیده گانم رفته اکنون
 دل بی طاقتم گریده همچون
 دل عاشق نمی داند صبوری
 صبوری سنگ و دل باشد بلوری
 بین آقا چقدر پژمرده حال
 تو در پرواز و من بشکسته بال
 بهار آمد گل آمد سال بگذشت
 ندیدم روی زیبایت به گلگشت
 نمی دانم مقیم اندر کجائی
 تو خود آن دیده ای در دید نائی
 عزیزم نسوگل آل ولایت
 بیا چشم دلم باشد سرایت
 زدودم از دلم رنگ ریا را
 نمودم پر نیان آن بویا را

کنم خانه تکانی خانه دل
 قدم بر آن نهی وصل آید حاصل
 نگویند عشق من بی حاصل آید
 که حق بوده به جای باطل آید
 عزیزم نازنینم خاک پاتم
 به عشق دیدنت دادی حیاتم
 تو آن نوری که اندر وهم نائی
 تو دور از ما نه‌ای در قلب مائی
 «سما» دید قامت سرو کهن را
 نداند با که گوید این سخن را

سید علی رضا محرمی

عزیز جان

بسده امشب جواب این گدا را
 تو که بیگانگان را دستگیری
 بسدرد دوری تو مبتلایم
 طبیباً جسم و جان من مریض است
 به تنگ آمد دل رنجورم از هجر
 بیا ای وجه باقی خداوند
 چنانم کن که در ادوار عمرم
 بیا تا جای پایت را ببوسم
 بیا بردار ای محبوب یزدان
 برای اذن امر انتقامت
 کجائی تا دهی از نفخه قدس
 کجائی تا که از خصم ستمگر
 کجائی تا کنی خوشنود و مسرور
 کجائی تا کنی از خاک بیرون
 بگو ای بی مرآت با چه جرأت
 بسزن بر دار جسم نحس او را
 کجائی تا که با شمشیر خونبار
 کجائی تا کنی با ذوالفقارت

مران از درگهت این بینوا را
 کسجا و امی گذاری آشنا را
 رها کن زابتلاء این مبتلا را
 من از شخص تو می خواهم شفا را
 نصیبم کن دگر فیض لقا را
 نشانم ده جمال حق نما را
 نخواهم جز تو جانا ماسوی را
 بیا بر صورتم بگذار پا را
 به درگاه خدا دست دعا را
 قسم ده ای عزیز جان خدا را
 حیاتی تازه دین مصطفی را
 بگیری انتقام مرتضی را
 دل افسرده خیرالنساء را
 تن آن دشمن آل عبا را
 بسوزانندی حریم کبریا را
 بسوزان پیکر آن بی حیا را
 بگیری داد عمّت مجتبی را
 طلب خون شهید کربلا را

کجائی تا که از اندوه محنت
 بیا ای کشتی ناجی امت
 جهان ظلمت سرائی بیشتر نیست
 بیا ای شمس تابان ولایت
 بیا در مجمع اهل محبت
 قدم کن رنجه در این بزم عشاق
 رهسائی اولیاء و انبیاء را
 رهسان از موجهای فتنه ما را
 نتایی تا تو ای شمس دل آرا
 فروغی بخش این ظلمت سرا را
 مسنور کن دل اهل ولا را
 معطر کن زبویت این فضا را

بتو چون «ملتجی» امیدوار است

ندارد وحشت روز جزا را

علی اصغر یونسیان



دولت روی او

دانی که چیست دولت روی امام دیدن
 در کوی او گدائی بر خسروی گزیدن
 گاهی به حضرت او راز نهفته گفتن
 گاه از لب شریفش اسرار دین شنفتن
 گاهی جهاد کردن با دشمنان ملت
 سرهای ناکسان را در مقدمش بریدن
 مهرش بسدل نهفتن رازش بکس نگفتن
 تا بعد از آن به نقشی در دست خود گزیدن
 زو چاره‌ای بیندیش ای «فیض» در فراقش
 تا بعد از آن به نقشی در دست خود گزیدن
 محدث شهیر فیض کاشانی

بال رحمت

زغم تو گشته ویران دل زار عاشقانت
 زفراق رویت ای گل شده‌ایم نغمه خوانت
 دل عالمی و دلها زغم تو غرق خون است
 مکش از ملال شاها دگر ابروی کمانت
 تو که بال رحمت بر سر ما فکنده سایه
 زچه رو نهانی از ما بکجاست آشیانت
 همه از پی تو پویان همه خسته‌ایم و بی جان
 که تو جان ما سوائی ملکا قسم به جانت
 چه خوش است دیده ما شود از رخ تو روشن
 چه خوش است گوش ما را بنوازی از بیانت
 به غلامی تو شاهانه لیاقت است ما را
 که خوریم غبطه‌ها بر سگ درب آستانت
 همه ریزه خوار خوان کرم توئیم و اکنون
 می‌پسند ناامید از تو شوند سائلانت
 غزلی نکو «حسانا» چو بنام شاه گفتی
 نرود زیادهای این نغمات جاودانت

شه خوبان

ای ولی عصر و امام زمان
 ای بـتـولای تو تولای ما
 تا تو زما روی نهان کرده ای
 خیز و بین ای شه دنیا و دین
 عالم ما عالم دیگر شده
 شرع نبی یکسره بر باد رفت
 خانه ایمان همه ویران بین
 ای بتو امید همه خاکیان
 شمس و فلک شمسه ایوان تست
 مطلع و الشمس بود روی تو
 دیده خلقی همه در انتظار
 هر چه زیگانه و خیل تواند
 محتجب از خلق جهان تا یکی
 ما که نداریم بغیر از تو کس
 خیز بکش تیغ دوسر از نیام
 خیز و جهان پاک زناپاک کن
 ای سبب خلقت کون و مکان
 مسهر تو آئینه دلهای ما
 خون بدل پیر و جوان کرده ای
 کفر گرفته همه روی زمین
 آینه دهر مکندر شده
 دین زکف بنده و آزاد رفت
 گبر و مسلمان همه یکسان بین
 بلکه امید همه افلاکیان
 جنّ و ملک بنده دربان تست
 مظهر واللیل دو گیسوی تو
 کز پس این پرده شوی آشکار
 جمله در این راه طفیل تواند
 در پس این پرده نهان تا یکی
 ای شه خوبان تو به فریاد رس
 ای شه منصور پی انتقام
 روی زمین پاک زخاشاک کن

«ذاکر» پیچاره همه صبح و شام

می کند از دور بکویت سلام

راهنمای عشق

دستم اگر به دامن آن شاه می‌رسید
 پایم به عرش از شرف و جاه می‌رسید
 دیگر مرا نیاز به گفتن نبود اگر
 آن کس که هست از دلم آگاه می‌رسید
 ای کاش آن لطیف‌تر از بوی گل شبی
 آهسته با نسیم سحرگاه می‌رسید
 راه امید بسته مگر این که راه دوست
 چون میهمان سرزده از راه می‌رسید
 می‌شد ز روشنی شب تاریک من چو روز
 گر بر فراز کلبه‌ام آن ماه می‌رسید
 بود از شرار عشق و دل ما نمونه‌ای
 آتش اگر به خرمی از کاه می‌رسید
 آن رهنمای عشق «نگارنده» گر نبود
 کی عقل ما به سیر الی الله می‌رسید

عبدالعلی نگارنده

مونس جان

جلوه‌ای تا که دل تیره منور گردد
 قدمی رنجه که این بزم معطر گردد
 گر عیادت کنی از خسته دل بیمارت
 حال بیمار غم هجر تو بهتر گردد
 زفتی و رفت ز تن تاب و توانم مولا
 تو بیا تا که به تن تاب و توان برگردد
 نعمت مهر و تولای خدادادی تو
 باعث راحتی سختی منشر گردد
 خود تو باب الهی و از تو گجا شد ناامید
 آنکه از صدق و صفا سائل این در گردد
 غصب از روز سقیفه شده حق عترت
 به تو احقاق حق آل پیمبر گردد
 از تو ای مونس جان سخت تقاضا دارم
 که مرا فیض حضور تو میسر گردد
 ما همه نوکر درگاه فلک جاه توئیم
 باز بر روی تو کنی دیده منور گردد
 خود تو دریای عنایاتی این تشنه لطف
 آمده تا که در این بحر شناور گردد

«ملتجی» دست تهی آمده بر درگه تو

راضی ای دوست مشو دست تهی برگردد

علی اصغر یونسیان

غم عشق

دل شاد مرا خونین جگر کرد
 که شورانگیز شد آهم به محفل
 به قربان تو و روی نکویت
 سخن از وصل تو اندر میان است
 به غمهای تو من اندر خروشم
 چقدر ا دوری تو اشک ریزم
 به پاهایت امیدم خاک باشم
 مس قلب مرا چون کیمیا کن
 سرشگ دیده‌ام را دمبدم کن
 به چشم سر رخ ماهش بینم
 به وصلش شاد کن این جمع ما را
 به یاریش خدایا قابلم کن
 به یاریش خدا ما را بسازی
 به جان و دل دهم انجام فرمان
 عنان اختیار با من تو مگذار

حاج حسن فرشچی تهرانی

غم عشق تو ما را در بدر کرد
 که بسیزارم دگر از شادی دل
 عزیزا شد انیسم یسار رویت
 به هر مجلس که جمع دوستان است
 ببرد از من دو چشمت عقل و هوشم
 شده صبرم بیرون از کف عزیزم
 گبر از باغت گلی قابل نباشم
 عزیزا یک نگاهی سوی ما کن
 دل دیونه‌ام دیوانه تر کن
 الهی کی شود با او نشینم
 الهی نا امید میسند تو ما را
 الهی ای مطهر طاهرم کن
 الهی از تو خواهم پاکسازی
 بنده یا رب تو اخلاص فراوان
 حسن را ای نکو نیکو نگهدار

آتش هجران

در کوی تو بیگانه تر از من دگری نیست
 از عشق تو بیچاره تر از من دگری نیست
 هر چند زخم ناله و افغان اثری نیست
 از نخل امیدم به وصالت ثمری نیست
 غیر از نظر لطف تو بر من نظری نیست
 در راه تو بیچاره و درمانده منم من
 وز عشق تو شیدا و سر افکنده منم من
 وز قافله راه عقب مانده منم من
 از نکته اسرار تو ما را خبری نیست
 غیر از نظر لطف تو بر من نظری نیست
 هر در که زدم صاحب آن خانه توئی تو
 در کنز خفی گوهر یکدانه توئی تو
 مقصود دل عاقل و دیوانه توئی تو
 وز دشمن دون غائب و بیگانه توئی تو
 منظور من از غیر تو صاحب نظری نیست
 افتاده چو موریم به دربار سلیمان
 پامال شدیم از ستم فرقه عدوان

تاریک شد از ظلمت شب صبح نمایان
تاکنی نشود شمس جمال تو درخشان
از منتظر امر تو بیچاره تری نیست
ای پادشه کون و مکان لطف تو کم نیست
حاصل ز غم هجر تو جز زنج و الم نیست
در روی زمین جز ثمر ظلم و ستم نیست
از بس که معاصی شده شرحش به قلم نیست
امروز توئی مصلح عالم، دگری نیست
شاهها بنما یک نظری سوی گدایان
تا سیر ببینند رخ تابنده رخشان
جان آمده بر لب زغم هجر تو ای جان
درد همه را نیست بجز وصل تو درمان
جز آتش هجران تو بر جان، شرری نیست
غیر از تو بعالم دگری حجت حق نیست
جز منتظرینت دگری طالب حق نیست
جز نور تو بر خلقت کونین رمق نیست
جز نور تو تابنده بر این چرخ فلک نیست
جز آتش هجران تو بر جان، شرری نیست
در طول فراق دل عشاق تو خون شد
هر کس که دم از عشق تو زد خار و زبون شد

انگشت نما در نظر مردم دون شد
از مجلس آمیزش این خلق بیرون شد

دارم شه من مژده که بر وی خطری نیست

مرحوم حجّة الإسلام شرفی



دولت وصل

گاهگاهی به نگاهی دل ما را دریاب
 جان به لب آمده از درد خدا را دریاب
 اگر از دولت وصل تو مرا نیست نصیب
 گاهگاهی به نگاهی دل ما را دریاب
 به آمیدی به سر کوی تو روی آوردیم
 شهریارا به در خویش گدا را دریاب
 دل ما را به شب هجر فروغی بفرست
 شبر و وادی اندوه و بلا را دریاب
 سنگها می خورم از دست جنون دل خویش
 من دیوانه انگشت نما را دریاب
 بینه وفاداری تو شهرة شهرم ای دوست
 ز وفا معتکف کوی وفا را دریاب
 سالها رفت من از جام محبت مستم
 من دُردی کش صهبای ولا را دریاب
 کاروان رفت و من از همسفران دورم دور
 من از قافله شوق جدا را دریاب
 راه باریک و بسی پر خطر و تاریک است
 سببی ساز در این مهلکه ما را دریاب

تا دلم بار غم عشق به منزل فکند
 شهسوارا من افتاده زپا را دریاب
 تا فغان دل غمدیده ما را شنوی
 نازنینا سحری باد صبا را دریاب
 دردمند توأم و از تو دوا می طلبم
 گو به بیمار غم خود که دوا را دریاب
 دوش رویای لب نوش تو با دل می گفت
 کای شهید غم من آب بقاء را دریاب
 سوی «پروانه» نظر کن که دعاگوی تو باد
 گنه آلوده خود را به مدارا دریاب

محمد علی مجاهد

ابر بهاران

یار ما در پرده پنهان است آه
 دور آن یوسف زکنعان است آه
 روز ما چون شب سیاه است ای دریغ
 شام ما شام غریبان است آه
 گشته لبریز غمش پیمانه‌ها
 جان بلب از درد هجران است آه
 دل از آن سوزد که آن رعنا نگار
 دل پریشانتر زیساران است آه
 او دلی خون دارد از این روزگار
 خیمه گاهش در بیابان است آه
 او نمی‌گردد دمی غافل ز ما
 از چه دل غافل ز جانان است آه
 بسکه دارد داغها در سینه‌اش
 دیده‌اش ابر بهاران است آه
 می‌چکد خون جای اشک از دیده‌اش
 چون به یاد شام ویران است آه
 یاد آن محمل گز آن خون می‌چکد
 یسار آن موی پریشان است آه

گناه در بزم یزید از سوز دل
ببر لبش آیات قرآن است آه

پا پپای آن اسیران می رود

خسته از خار مغان است آه

سید محمد تقی مداح



شوق انتظار

ای مهدی جانم، ای مهدی جانم

روح روانم روح روانم

عشق تو بر جان، مهر تو بر دل

زین سبب دوری، از تو نتوانم

ای خوش آن روزی، روی زیبایت

بینم از نزدیک و رود جانم

بی تو من هیچم بی تو من پوچم

بی تو این عالم گشته زندانم

چه شود ما را گر کنی مهمان

بر سر گویت ماه تابانم

اگر از بسویت نکند مستی

همچو منجنوئی به بیابانم

بنما از لطف نگهی بر ما

که نخوانده درس و زیر خوانم

خمال زیبائی که به رخ داری

بر لب آورده به خدا جانم

حجّ اعلائی قبله مائی

که نمازم را رویه تو خوانم

موی تو باشد شب یلدا ایم
 کی سحر گردد من نمی دانم
 روزم همچو شب گشته ظلمانی
 تو بیا آقا من پریشانم
 کی شوم غافل از حریم دل
 تو حریم دل توئی سبحانم
 تو قدم بر نه به حریم دل
 به سر کویت چو غلامانم
 گر شوم آگه که تو می آئی
 خاک ره روبم من به مژگانم
 به «سما» ماهی نبود جز تو
 تا تو می تابی من ثنا خوانم

سید علی رضا محرمی

بهارِ جان

گل عمر من خزان گشت، بهار جان کجائی
 چه کنم که تا بپویم، گل باغ آشنائی
 ز دو دیده خون بریزم، ز کنار خون نخیزم
 به میان خون نشستم، ز غمت شب جدائی
 همه عمر من به شب رفت، ز طالع بد من
 مگر ای شب سیه بخت، دگر سحر نزائی
 غم دل به دل سپردم، به سپهر شکوه بردم
 که آیا ستاره بخت، ز من نهان چرائی
 به قفس شکسته پرها، شده خرد و کرده مأوی
 چه شود اگر که روزی، بسراغشان بیائی
 تو به مصر جان عزیز می و نهان ز چشم کنعان
 بسبوت فکنده یزدان، زردای کسبریائی
 همه منتظر براهی، به امید دادخواهی
 تو که با شکوه و جاهی، چه شود ز در درائی
 به فراز کعبه آید، که منادیاً ینادی
 به جهان فتنه و شور، زند از صفا صلائی
 مژن این ترانه «خبان»، به وصف شاهد گل
 بنوای نای وحدت، چه کند شکسته نائی
 خباز کاشانی

درد فراق

چه شود که مهدی فاطمه، نظری بجانب ما کنی
 که بیک نظاره دلربا، همه درد ما تو دوا کنی
 زغم فراق سوختی دل و جان عاشقان خود
 چه شود که از جمال خود، دل و دیده را صفا کنی
 تو بیا که از فراق تو، دل و دین زدست می رود
 چه شود که از ملاحظت، نظری بسوی گدا کنی
 تو بیا که جان ما شود، به فدای خیال جمال تو
 چه شود در این زمان ما، تو بعهده خود وفا کنی
 تو عزیز جان عالمی، تو وصی حضرت خاتمی
 چه شود که پرچم دین حق، تو در این زمانه بیا کنی
 تو که آفتاب غیبتی، قمر از رخ تو حکایتی
 چه شود نقاب غیب را، ز جمال خویش وا کنی
 تو که مصلح کل عالمی، تو امام عالم و آدمی
 چه شود که درد فراق را، تو بوصل خود دوا کنی

مرحوم حجة الإسلام شرفی

شب هجران

شب هجران روی تو سحر کی می شود مولا
 ز تو ای یوسف زهرا خبر کی می شود مولا
 ندارد زندگی بی تو صفا ای کعبه دلها
 تو خود بهر فرج بنما دعا ای کعبه دلها
 گدائی می کنم هر شب سرکوی تو مهدی جان
 رسیده جان من بر لب سرکوی تو مهدی جان
 زخم من لاف عشقت را بیا ما را تو عاشق کن
 نباشم لائق وصلت بیا ما را تو لائق کن
 منم شرمنده از رویت کریمانه نگاهی کن
 غلام روسیاهم من نظر بر روسیاهی کن
 به جان عمّات زینب به حق مادت زهرا
 فقیر روسیاهی را مران از درگهت مولا
 اگر بی آبرویم من تو مولا آبرویم ده
 قدم کن رنجه و پائی به چشمان و برویم ده

سید محمد تقی مداح

تمنای وصل

صبا اگر گذری افتدت به کشور دوست
 بیار سوی محبان پیامی از در دوست
 وگر چنانکه در آن حضرتت نباشد یار
 برای دیده بیاور غباری از در دوست
 غبار درگه او توتیای دیده کنیم
 بدین وسیله ببینیم سوی منظر دوست
 بسوختیم ز هجران شراب وصلش بیار
 که آب دوست نشاند شرار آذر دوست
 من گدا و تمنای وصل او هیهات
 مگر بخواب ببینم خیال منظر دوست
 اگر چه دوست به چیزی نمی خرد ما را
 به عالمی نفروشیم موئی از سر دوست
 چه باشد ار شود از بند غم دلش آزاد
 که هست «فیض» ثناخوان کمینه چاکر دوست
 محدث شهیر فیض کاشانی

آرزوی دیدار

تا چند توان بار فراق تو کشیدن
تاکی به سر کوی تو از شوق دویدن
آن قدر که توصیف جمال تو شنیدم
با این همه اوصاف جمال تو ندیدن
یک عمر بود عشق تو خون کرده دلم را
ای کاش میسر شودم روی تو دیدن
هر شب بره کوی تو از شوق دویدم
با این همه جهد به مقصد نرسیدن
عمر سپری گشته و روی تو ندیدم
تا چند توان اسم تو از دور شنیدن
افسردگی من بود از درد فراق
خون دلم از هجر تو از دیده چکیدن
گردیده بدور چمننت چند «بنائی»
ای کاش توانم گلی از روی تو چیدن

مرحوم بنائی

آتش هجران

من که از آتش هجران تو دل سوخته‌ام
 آتش عشق بکانون دل افروخته‌ام
 بتمنای وصال تو من ای مهر مثال
 روز و شب دیده امید، به ره دوخته‌ام
 به یکی جلوه رویت همه دادم از دست
 سود و سرمایه یک عمر که اندوخته‌ام
 خسروا نیست متاعی دگرم جز تن و جان
 که بسودای لقایت همه بفروخته‌ام
 دفتر و سبجه و سجاده بدادم از کف
 تا که در مدرس عشقت ادب آموخته‌ام
 جامع طاعت و تقوا همه را چا کردم
 تا که پیراهن عشق تو بتن دوخته‌ام
 سر به زانوی غم آورده بکنجی «حیران»
 تا مگر رحم نمائی به دل سوخته‌ام
 آیه الله میرجهانی

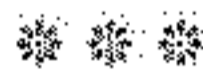
دلبر یگانه

بیا قاصد بگیر این نامه از من
 بسا باد صبا این آه و زاری
 پیام عاشقان خسته جان را
 بگو می سوزد از هجر تو دائم
 رسان بر دلبر یگانه از من
 ببر نزد امیر نامداری
 به نزد شاه بی جا و مکان را
 امام منتقم ای حی قائم

«حسن» از عشق تو بی خانمان شد

قدش از هجر تو جانا کمان شد

حاج حسن قرشچی تهرانی



مژده ظهور

کی مژده ظهور تو یاران بهم دهند
 کی رو بسوی کوی تو یابن الحسن نهند
 کی می شود جمال دل آرایت آشکار
 تا عاشقان روی تو مستانه پرزنند
 یاران ندیده روی تو دیوانه گشته اند
 بنمای روی خویش که دیوانه تر شوند
 تا کی ز داغ دوری تو خاک غم به سر
 تا کی ز هجر روی تو آه از جگر کشند
 در حسرت نگاه تو این سینه تا به کی
 محروم از جمال تو این دیده تا به چند
 بازار عشق بی تو تهی شد ز مشتری
 بیهوده خلق جانب بازار می روند
 یوسف نشسته در صف دیدار روی تو
 بازآ ندیده خلق متاع تو می خرند

سید محمد تقی مداح

شرمنده

بسکه از هجر رخت غمزده و خار شدم
 با دل غمزدگان مونس و غمخوار شدم
 خواهشم دیدن تو یا اجل خویش بود
 بس بود این همه بر قلب تو آزار شدم
 من ندانم زچه رو باز مرا می خوانی
 من که شرمنده از این خوبی رفتار شدم
 من چنین گمره و آلوده نبودم مددی
 که پس از رفتن یاران بخدا خار شدم
 هر چه کردم زگناهان برهم خود دیدی
 از ضعیفی دلم باز گرفتار شدم
 توبه از سوی تو زیباست بر این بی کس و زار
 مددی کن بخدا بی کس و بی یار شدم

ناشناس

آتش فراق

ای لعل نازنینت چون آب زندگانی
تا کی به ابر غیبت از دیده‌ها نهانی
هجر و غم فراق از جان نموده سیرم
بر دوش ما نهادی باری باین گرانی
در آتش فراق سوزم ز اشتیاق
دستم چرا نگیری با آنکه می توانی
باد صبا تو هر دم چون می رسی بکویش
از ما چرا سلامی بر او نمی رسانی
در انتظار امرت بیمار و زار گشتم
بر حالتی نظر کن با چشم مهربانی
یک عمر سوختم من در انتظار رویت
با درد انتظارت سخت است زندگانی
از غیبت جمالت تاریکی گشته عالم
کن چهره آشکارا جانا تو ناگهانی

مرحوم حجة الإسلام شرفی

مذهب عشق

از سر کوی تو هرگز بملامت نروم
 خواهم از رفت الهی به سلامت نروم
 از بهشت سر کوی تو به فردوس برین
 نروم گر بروم تا به قیامت نروم
 گر روم روزی از این در به سوی روضه خلد
 تا که جان را ندهم من بغرامت نروم
 چون به جز رندی و مستی نبود مذهب عشق
 می بده می که پی زهد و کرامت نروم
 شده هر نقش و نگارم به نظر خار چنان
 که بزلف خط و خال و قد و قامت نروم
 به سرت گر بصرم تیر چو باران بارد
 همچو طفلان نگریم ز حجامت نروم
 آزمایش مستما مورچه با سنگ گران
 که اگر رفت نشان ره به علامت نروم
 گر تو ای دوست وفادار «وفائی» باشی
 به خدا از سر کویت بملامت نروم
 ملا فتح الله شوشتری

صفای عالم

مهدی بیا که بی تو عالم صفا ندارد
 باز آ که بی تو خورشید نور و ضیا ندارد
 مهدی بیا که بی تو افسرده گشته دلها
 در گلشنی که گل نیست بلبل نوا ندارد
 مهدی بیا که بی تو روزی سیاه داریم
 درد فراق رویت جز تو دوا ندارد
 مهدی بیا که طی شد ایام ما به حسرت
 صبر از فراق تا کی پیمانہ جا ندارد
 مهدی بیا و بنگر این جمع بینوا را
 جز دامن تو حاجت دستان ما ندارد
 مهدی بیا که بی تو زهرا به غم نشسته
 آن پهلوی شکسته جز تو شفا ندارد
 مهدی بیا و بنگر زهرا در آن میانه
 بر لب به جز نوای مهدی بیا ندارد
 رفته ز کف قرارش بشکسته گوشوارش
 طاقت دل تو شرح این ماجرا ندارد
 سید محمد تقی مداح

گدای مهدی

شوم فدای مهدی	منم گدای مهدی
سگ سرای مهدی	امید آن که گردم
دلم برای مهدی	همیشه می زند پر
پیر از ولای مهدی	خوش آن که سینه اوست
به خاک پای مهدی	خوش آن که سر نهاده
به جز دوی مهدی	به درد ما دوا نیست
بود رضای مهدی	رضایت خداوند
مکن جفای مهدی	بیا که پاک گردیم
بگو ثنای مهدی	به هر کجا نشینی

سید محمد تقی مداح

یار مهربان

نور حق از آسمان آید همی
 پادشاه انس و جان آید همی
 ناله‌های الامان آید همی
 ماه تابان جهان آید همی
 مهدی صاحب الزمان آید همی

سید محمد تقی مداح

بوی یار مهربان آید همی
 بر سپهر کاخ هستی عاقبت
 هر دم از دل‌های زار بیکسان
 جمله عالم این ندا از دل کشید
 عاشقان روی ماهش را بگو

یادگار زهرا

کی می شود نصیب بوسه به دست و پایت
 کی بوسه می زنی بر آن قره حمیده
 کی می شود که خاک پای تو ای حبیب
 گردد به هر دو چشم چون سرمه ای کشیده
 در روزگار غربت از رنج و از مصیبت
 و زدوری تو دلبر صبرم به سر رسیده
 ای یادگار زهرا ای گل عذار زهرا
 هستی بهار زهرا هم روشنی دیده
 بشنیده ام صدای زهرا دگر گرفته
 صحبت کند ولیکن آهسته و بریده
 از قامت رشیدش چیزی دگر نمانده
 در پستر جدائی رنگ از رخس پریده
 در پیش چشم زینب اسماء به امر زهرا
 بنموده است مهیا تابوت آن شهیده
 صاحب زمان کجائی پس کی فرج نمائی
 عجل علی ظهورک ای یار غم کشیده

یاد مهدی

کی میشه روی تو را تا زنده هستم ببینم
 تو بگو در انتظار تا چه زمانی بشینم
 کی میشه سلام کنم جوابی از تو بشنوم
 از جواب گفتن تو گلبوسه‌ها رو بگیرم
 انتظار بسته برام کجا برم نمی‌دونم
 سراغ از کی بگیرم خونه تونو نمی‌دونم
 نامه‌ها برات نوشتم همه مونده روی دستم
 به کجا برات فرستم در کجا برات بخونم
 بین عاشقات نشستم چشمام وز گریه بستم
 به خیال آنکه شاید وا کنی چشمی که بستم
 حالا من در انتظارم که به لطف آن نگارم
 دل خود بدو سپارم که دل است تمام هستم
 دیشب از فکرت نخفتم با کسی حرفی نگفتم
 در خیال با تو بودن حرف دل را با تو گفتم
 صبح شد من با تو بودم عطر آگین شد وجودم
 همچنان محو تو بودم باز با یاد تو خفتم
 باز من اندر خیالم با تو نجواها نمودم
 عطر یادت بود با من چون معطر شد وجوده

یاد آن آقا نمودن افتخار چاکران است

بر «سما» منت نهادی من همان خاکم که هستم

سید علی رضا محرمی

فراق یار

درد فراق یار را من به بیان و گفتگو
 شرح نمی توان دهم نکته پینکته مو بمو
 جامه صبر بردرم چند به یاد روی شه
 قطعه به قطعه نخ بنخ تار به تار و پو به پو
 می طلبم نشانه از هر که رهم نمی دهد
 گفته بگفته دم بدم دسته بدسته سبو سبو
 تا که کنم سراغ از او می گذرم به هر طرف
 خانه به خانه جا به جا کوچه به کوچه کو به کو
 اشک به دامن آورم روز و شبان بیاد شه
 دجله به دجله یم به یم رود به رود جو به جو
 درس جنون بیاد او می کشدم به بحر و بر
 شهر به شهر و ده به ده درّه به درّه کو به کو
 ساغر غم زخون دل ریخت فلک بکام من
 جام بجام و دن به دن خم به خم و سبو سبو
 تا که کنم نثار شه جان عزیز خویش را
 زاتش هجر پی به پی وز غم رنج تو بتو
 «حیران» را جز این رجا نیست ز لذت جهان
 تا که دهند نعش او ز آب وصال شستشو
 آیه الله میر جهانی

چلچراغ ایمان

دور از حریم وصلت گل رنگ و بو ندارد
 سرچشمه طراوت آبی به جو ندارد
 کویار آشنائی تا درد دل بگویم
 غیر از خیالت این دل یک آرزو ندارد
 از آتش فراق دیگر نمانده طاقت
 جز رویت جمالت دل آرزو ندارد
 بی اشک حسرت تو هرگز مباد چشمی
 این اشک اگر نباشد کس آبرو ندارد
 ای جلوه گاه قرآن ای چلچراغ ایمان
 حیف از تو گر برد نام هر کس وضو ندارد
 جز بامداد نورت نوری در این جهان نیست
 زیرا بجز تو مظهر اوصاف هو ندارد
 بغض تو نار نیران حبّ تو اصل ایمان
 دیگر به روز محشر این گفتگو ندارد
 راه وصال بستی با دیگران نشستی
 رو کن به هر که خواهی گل پشت و رو ندارد

فراق

با خون دل نوشتم نزد امام نامه
 إني رأيتُ دهرًا من هجرتك القيامة
 دارم من از فراق در دیده صد علامت
 ليس الدموعُ عيني هذا لنا العلامة
 گفتم ملامت آمد از کثرت حدیثش
 والله ما رأينا حُبًّا بلا ملامة
 پرسیدم از خیری حال امام گفتا
 في بُعدهِ عَذَابٌ في قُرْبِهِ السَّلامَة
 با دشمنان مگوئید سرش من آزمودم
 من جَرَّبَ الْمُجَرَّبَ حَلَّتْ به النَّدامَة
 گرچه امام فرض است بهر هدایت خلق
 والله ما قَبِلنا في غيرك الامامة
 ای «فیض» در وصالش می‌کوش تا توانی
 حتى تَذوقُ منه كأساً من الكرامة
 محدث شهیر فیض کاشانی

ورطه غم

در ورطه غم عاشق خود را مگذاری
 این غمزده را در دل دریا مگذاری
 هر روز به شوق رخ تو دیده کنم باز
 امروز دگر وعده به فردا مگذاری
 دنبال تو می گردم و بی خود شدم از خود
 دیوانه خود را به تماشا مگذاری
 امید من آن است که دستم تو بگیری
 درمانده ام ای دوست مرا وامگذاری
 سوگند به زهرا که کسی جز تو ندارم
 یک لحظه مرا بی کس و تنها مگذاری
 تنها گره ما بنگاه تو شود باز
 ما را به امید دگران وامگذاری

یک نگاه

نگاهی هم به ما کن گاهگاهی	تو که دل می‌بری با یک نگاهی
بسوی خود مرا بنمای راهی	اگر هم خود نمی‌آئی عزیزا
بده یک گوشه هم ما را پناهی	تو که بیگانه را هم می‌پذیری
به شوق می‌کشم از سینه آهی	به هر جا بشنوم نام نکویت
زمن سر می‌زند گاهی گناهی	سر عصیان ندارم گر چه مولا
تورا خواهم بخواهی یا نخواهی	نگردانم از این در روبه سوئی

سگ آلوده‌ای هستم که جز تو

ندارم سرپناهی تکیه گاهی

سید محمد تقی مداح

روح انتظار

بی تو به سر نمی شود
 صبر دگر نمی شود
 سرور و دلربای من
 سید و مقتدای من
 جلوه گر نمی شود
 زمزم و هم صفای من
 زنج تو شد صفای من
 از تو نظر نمی شود
 تو آن بزرگ آیتی
 بسما نما عنایتی
 چرا سحر نمی شود
 مهر تو شد ولای من
 یاد تو شد صفای من
 از تو خبر نمی شود
 حال تباه ما نگر
 به اشک چشم ما نگر
 ذی اثر نمی شود
 دل همه کباب شد

بی تو به سر نمی شود
 از تو خبر نمی شود
 مهدی مه لقای من
 حجت کبریای من
 شمس جمال انور تو
 مگه و هم منای من
 درد تو شد دوی من
 چرا بسدرد مندیم
 تو آفتاب غیبتی
 قمر ز تو حکایتی
 شام فراق هجر تو
 رضای تو رضای من
 نور رخت ضیای من
 طول کشیده غیبت
 شام سیاه ما نگر
 بسوز و آه ما نگر
 دعای ما بحضرت تو
 بانتظار امر تو

دل از فراق تو طپید
 زحد گذشت صبر ما
 سوخته از غم تو جان
 شمس رخت شده نهان
 دامن منتظر زاشکی
 ندبه کنم برای تو
 جان و تنم فدای تو
 سوخته جانم از غمت
 مانده در انتظار تو
 بیا تو خاتمه بده
 که روح انتظار من
 ممدال انتظار تو
 رسوده طول غیبت
 دلم گرفته از غمت
 مهدی منتقم بیا
 صراط مستقیم بیا
 چرا بذوالفقار تو
 تو آن ولی اعظمی
 ظاهر اگر مؤخری
 گر تو بیائی «شرفی»

واز غم تو آب شد
 وقت ظفر نمی شود
 ز طول مدت زمان
 به ابر اگر شود عیان
 دیده تر نمی شود
 خانه دل سرای تو
 سوخته در هوای تو
 سوخته تر نمی شود
 دیده اشکبار من
 دگر بانتظار من
 ضعیفتر نمی شود
 کمال افتخار من
 زجان و دل قرار من
 خمیده تر نمی شود
 زاده جا و میم بیا
 یا جامع الکلم بیا
 عدو سقر نمی شود
 تو قائد معظمی
 تو بر همه مقدمی
 خون جگر نمی شود

دیدار یار

غروب عمر شب انتظار، نزدیک است
 طلوع مشرقی آن سوار، نزدیک است
 دلم قرار نمی‌گیرد از تلاطم عشق
 مگر برای چه وقت قرار نزدیک است
 اگر که در کف دیوارها گل و لاله‌ست
 عجیب نیست که دیدار یار نزدیک است
 بیا که خانه تکسائی کنیم دلها را
 زانجماد کسالت، بهار نزدیک است
 بیا چو لاله تبت را به زخم آذین بند
 بیا و زود بیا روز بار نزدیک است
 فریب خویش مده تشنگیت خواهد کشت
 دو گام پیش بنه، چشمه سار نزدیک است
 در آسمان نگاه آن پرنده را دیدی
 اسیر موج نگردي، کنار نزدیک است

ثابت محمودی

یک نظر

یک نظر بر ما فکن ای مهدی صاحب الزمان
غیبت از حد گذشت، کن چهره خود را عیان

ابا صالح ابا صالح ابا صالح ابا صالح

کسی شود آئی و من اندر رکابت سر نهم
کسی شود بینم ترا تا شرح دل سازم بیان

ابا صالح ابا صالح ابا صالح ابا صالح

آخر عمر است و آقا چند روزی بیش و کم
در فرج تعجیل فرما، تا دهی ما را امان

ابا صالح ابا صالح ابا صالح ابا صالح

ی عزیز، ای عشق بی همتای حق ای یار من
چشم ما دائم به راحت دست ما بر آسمان

ابا صالح ابا صالح ابا صالح ابا صالح

ردمندم از تب و هجر، سوزم از عشقت چو شمع
گر چه می سوزم ولی نام تو دارم بر زبان

ابا صالح ابا صالح ابا صالح ابا صالح

سید علی رضا محرمی

پایان انتظار

هر چه باشد این شب هجران، سحر خواهد شدن
 وز پس ظلمت عیان، قرص قمر خواهد شدن
 خرمم با عشق جانان سرخوشم، با مهر دوست
 روزگارم در وصالش خوبتر خواهد شدن
 بلبل جان چند داری، از غم عشقش فغان
 عاقبت آن گل به گلشن، جلوه گر خواهد شدن
 شمع حسنش چونکه گردد، جلوه گر خورشید وار
 یک جهان پروانه از خود بی خبر خواهد شدن
 پای را نشناسد از سر، عاشق آشفته حال
 از برای دوستانش، پای و سر خواهد شدن
 از پس شب چون حجاب صبح، وصلش بردهد
 بخت خواب آلود ما، از خواب پر خواهد شدن
 باقی از عمر جهان، یک روز اگر ماند بر آن
 مهدی زهرا جمالش، جلوه گر خواهد شدن

لب فرو بر بند ای «خبّاز» در سودای او

روشن از رویش جهان، بار دگر خواهد شدن

خبّاز کاشانی

وصال

اگر وصلت به کام ما نیاید
 الهی عمر ما بی حاصل آید
 وگر قسمت شود روزی وصال
 به امیدش شدن تا حشر شاید
 زهی فضل سعادت بهر چشمی
 که مژگان بر قدمگاه تو شاید
 اگر چه هست کوشش کار عاشق
 کشش از جانب معشوق باید
 مگویا من رسالم را شرطی است
 چها باید نمودن یا نباید
 که این بنده سراپا هست تقصیر
 ترا اما مبادا عار آید
 چسان بتوان مرا از خود برانی
 کریمان را چنین امری نشاید
 تو خود پاکم کن از آلودگیها
 ز دست من دگر کاری نیاید
 دل امیدوارم می زند پر
 مگر مولا بمن لطفی نماید

خوش آن روزی که مژگان تر من

غباری از کف پنایت زداید

فدای قلب پر مهر رشوفی

که الطافش دمام می‌فزاید

سید محمد تقی مداح

دردِ هجران

سری دارم که پر شور از عشق و ولای تو
 دلی دارم که می‌سوزد ز هجران لقای تو
 تنی خواهم که باشد طوطیای خاک پای تو
 دلی خواهم که باشد زنده از شوق لقای تو

ندارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری

اگر لطفی کنی از مهر آیم در قفای تو
 اگر سنگم زنی از قهر می‌خواهم رضای تو
 اگر دستم بگیری با سر آیم پای تو
 اگر تو فارقی من عاشقم جان در هوای تو

ندارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری

دل از هجر وصال تو پر از شور و غم و غوغاست
 شده لبریز از غم هر زمان چون بلبل شیدا است
 تو چون صاحب دلی و حال دل در نزد تو پیدا است
 چو مرغی در قفس مانده اسیر آن رخ زیبا است

ندارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری

تو دل بردی و جان بردی به خال صفحه رویت
 تو قلب ناتوان بردی به عشق طاق ابرویت

چه رخ از ما نهان کردی بسوزیم از غم رویت
بسوزیم تا بسوزد قلب عرش آسای دلجویت

ندارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری

زمان انتظارت چون که گشته تار، ای ماهم
فراق جانگدازت هر زمان سوزد جگرگام

عجب نبود بسوزد گریب افلاک از آهم
چه شد یکدم نگفتی من ز سوز قلبت آگام

ندارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری

همی این آرزو دارم که در بزم لقای تو
نشینم تا که گردد دل منور از صفای تو

چه خوش باشد ببنیم چهره ایزد نمای تو
عجب نبود دهم جان خود از شوق لقای تو

ندارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری

بسه یاد کربلا یادی نما از روز عاشورا
در آن وقتی که شد جدت شهید از کینه اغناء

نبودی یک نفر یاور برایش در صف هیجا
ز شمشیر جفا از پا در آمد طاقت زیبا

ندارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری

آرام جان

در ابر غیبت آرام جانم

تاکی نهانی روح و روانم

از شام هجرت روزم سیاهست

وز طول غیبت حالم تباه است

دل از فراق در سوز و آه است

در انتظارت چشم به راه است

در ابر غیبت آرام جانم

تاکی نهانی روح و روانم

تاخیر امرت عمرم گسته

وز بار هجرت پشتم شکسته

تیر فراق بر دل نشسته

از طول غیبت من زار و خسته

در ابر غیبت آرام جانم

تاکی نهانی روح و روانم

هجران تو زد آتش به جانم

از حد گذشته آه و فغانم

دانی ز تن رفت تاب و توانم

کون و مکان سوز نهانم

در ابر غیبت آرام جانم
 تا کی نهانی روح و روانم
 یارانت از غم زار و پریشان
 بی چاره گشته از درد هجران
 از رخ برافکن ای شاه خوبان
 حجاب غیبت ای ماه تابان
 در ابر غیبت آرام جانم
 تا کی نهانی روح و روانم
 عمرم تلف شد من از تو غافل
 از اشک حسرت ما را چه حاصل
 درد فراق گزیده مشکل
 بس ناله کردم افسرده شد دل
 در ابر غیبت آرام جانم
 تا کی نهانی روح و روانم

ناشناس

تسکین دل

من کیستم تا هر زمان پیش نظر بینم ترا
 گاهی گذر کن سوی من، تا در گذر بینم ترا
 افتاده بر خاک درت، خوش آن که آئی بر سرم
 تو زیر پا بینم و من، بالای سر بینم ترا
 یک بار بینم روی تو، دل را چسان تسکین دهم
 تسکین نیاید جان من، صد بار اگر بینم ترا
 از دیدنت بی خود شدم، بنشین ببالینم دمی
 تا چشم خود بگشایم و، بار دگر بینم ترا
 گفتمی که هر کس یک نظر، بیند مرا جان می دهد
 من هم به جان در خدمتم، گر یک نظر بینم ترا
 تا کی «هلالی» را چنین زین ماه می داری جدا
 یارب گدای چرخ فلک، زیر و زیر بینم ترا

نورالدین هلالی جغتائی

قبلة نکویان

امروز خانه دل نور و ضیاء ندارد
 جایی که دوست نبود آنجا صفا ندارد
 شهرست پر ز آشوب کاشانه لگدکوب
 آن دل که از تغافل شوق لقا ندارد
 زندان به کشور دل هر جا گرفته منزل
 وان میر صدر محفل در خانه جا ندارد
 شهباز پر شکسته افتاده زار و خسته
 از دست ظلم جغدان یک دم رها ندارد
 و آن پیشوای مستان مرغ هزارستان
 یک سو نشسته خاموش شور و ثوا ندارد
 یوسف که پیش حسنش خوبان بها ندارد
 از کید مکر اخوان قدر و بها ندارد
 پیمانه‌ها نهادیم پیمان زدست دادیم
 در حیرتی فتادیم کان منتهی ندارد
 ای شاه ماهرویان وی قبلة نکویان
 دریاب عاجزی را کو دست و پا ندارد
 از ما خطا و لغزش از تو امید بخشش
 سلطان به زیرستان جز این روا ندارد

تیر دعای ما را جز لطف تو هدف نیست
گر لطف می‌نمائی پیکان خطا ندارد
شاهها «فقیر» کویت سوزد در آرزویت
جز دیده‌ای به رویت چشم عطا ندارد
مرحوم آیه الله نوقانی

گریستن

باید زهجر یوسف زهرا گریستن
 هر روز سر نهاده به صحرا گریستن
 درد فراق چاره ندارد بغیر اشک
 باید که چاره کرد غمش با گریستن
 فریاد الفراق کشیده بکوه و دشت
 با ابر همتوا شده دریا گریستن
 باید بر آن کشیده رخ اندر حجاب غیب
 بر درگه خدای تعالی گریستن
 ای یوسف زمانه بیا حال ما ببین
 از تو نظاره کردن و از ما گریستن
 ای گشته لحظه لحظه غریب و غریبتر
 سازد غریبی تو صداوا گریستن

سید محمد تقی مداح

یوسف زمان

چون آفتاب رویت شمس و قمر نباشد
 در پشت ایر غیبت زان خویر نباشد
 تو در حجاب غیبت ظلمت گرفته عالم
 جز پرتو جمالت نور دگر نباشد
 از درد انتظارت گشتیم ما پریشان
 از ما دعا و خواهش از تو خبر نباشد
 تو یوسف زمانی این مردم جفا کار
 در غفلت آرمیده جزء بشر نباشد
 سود و تجارت ما در این زمان غیبت
 جز درد انتظارت چیز دگر نباشد
 هر کس تو را نجوید وصف تو را نگوید
 او را بکوی جانان هرگز گذر نباشد
 غیر از ظهور امرت ما مقصدی نداریم
 جز آتش فراق بر جان شرر نباشد
 کی می شود ظهورت، گردد نصیب یاران
 که از بهر دوستان خوف و خطر نباشد
 تا کی بسوزد از غم «شرفی» از فراق
 جز دیدن جمالت او را نظر نباشد
 مرحوم حجّة الإسلام شرفی

خلاصی دلها

من به عشق روی تو مبتلا تو خود دانی
 شد ز فرقت روزم شام تار ظلمانی
 هر که دیده رویم را گفت تو عشق کی داری
 گفتمش رخ جانی دلبری و جانانی
 دوری من از رویت روی زیب و نیکویت
 کرده چشمها بی نور همچو پیر کشتعانی
 یسار دلربای من شوخ مه لقای من
 پرده بکن از رخسار کن جهان تو نورانی
 ای تو بی کسان را کن نما امید را امید
 دست حق برون فرما ز آستین ربانی
 زخم دل ز هجران است مرخمم به وصل تو
 کن علاج درد ما ای طیب روحانی
 مردن من مهجور از غم تو مشکل نیست
 مشکل آنکه بی رویت جان دهم به ارزانی
 ای و از غم هجران یک جهان خلاصی ده
 یا خلاصی دلها یا نما همه فانی

محو جمال

غیبت طولانیت، کی سپری می شود
 سوی گدایان تو، کی نظری می شود
 طول کشید انتظار ای شه والا تبار
 بهر غلامان تو، کی خبری می شود
 چاره درد غمت، نیست بجز وصل تو
 بر سر راه توأم، کی گذری می شود
 جان بلب آمد زغم، طول کشید انتظار
 ظلمت شب تا بچند، کی سحری می شود
 سوخته از هجر تو، قلب پریشان من
 محو جمال تو هر، خون جگری می شود
 جز غم هجران تو، نیست غمی بر دلم
 شوق وصال مرا، بال و پری می شود
 امر ظهور تو را، من زخدا خواستم
 بر من مسکین زتو، یک نظری می شود

گل عذار

ای آفتاب، چهره خود آشکار کن
 ما را برای نوکریت، اختیار کن
 جانها بلب رسید زشوق جمال تو
 جانانیا حکومت دین برقرار کن
 سخت است با فراق تو ایام زندگی
 روشن بیا ز نور خود این شام تار کن
 دوران غیبت تو مگر طی نمی شود
 لطفی برای مردم این روزگار کن
 در غیبت جمال تو عمرم تمام شد
 جانانیا ترحمی ببدل داغدار کن
 جانم در انتظار جمالت بلب رسید
 رحمی بحال زار من ای گل عذار کن

مرحوم حجّة الإسلام شرفی

خیال وصل

گر نیست خاک پای تو در دسترس مرا
 باشد خیال وصل تو ای دوست بس مرا
 بی غنچه دهان تو گردیده تنگتر
 گلزار این جهان زفضای قفس مرا
 در دام عنکبوت غم هجر خویشتن
 نالان و بی قرار نگر چون مگس مرا
 چشمم بود به راه تو یا صاحب الزمان
 چون نیست غیر وصل تو در دل هوس مرا
 ترسم نفس برآید و روی تو ننگرم
 باز ای پیش از آن که برآید نفس مرا
 دیشب برای وصل تو ای میر کاروان
 هم ناله‌ای نبود بغیر از جرس مرا
 ای آفتاب چرخ امامت بروز حشر
 جز بر تو نیست چشم شفاعت بکس مرا

«ناصر» غلام قائم آل محمد است

کان سرور است یاور و فریادرس مرا

اختر یگانه

ای در کتاب شعر دلم بهترین غزل
 ای در میان خاطره‌ها ماندنی ترین
 ای گلشن حیات بدون تو بی صفا
 ای خاتم وجود بدون تو بی نگین
 ای اختر یگانه هفت آسمان من
 تنها توئی نگار من ای یار نازنین
 در وسعت دلت بده جایی برای من
 بنما مرا به آن حرم با صفا ترین
 از عرش لحظه‌ای قدمی رنجه کن به فرش
 ای شاه با گدای درت لحظه‌ای نشین
 دانسم برای صید دل مهربان تست
 راه بسقیع و کربلا بهترین کمین
 آنجا به خاک راه تو افتم اگر دمی
 یسابد دلم رهی به حریم خدا یقین

گل نرگس

سلام ای مصدر نور محبت
سلام ای مطلع الانوار هستی
سلام ای نکته پیوند هر عشق
سلام ای اسم اعظم رمز اکبر
سلام ای دلربای دلربایان
سلام ای شعر پر شور محبت
بتابان بر دلم نور محبت
که می باشی تو منظور محبت
که هستی سر مستور محبت
به دلهای تو مشهور محبت

سلام ای بحر موج عنایت
بیا یابن الحسن جانم فدایت

سلام ای سوره دین آیه عشق
سلام ای آنکه از قبل تولد
نگردد از سر ما سایهات کم
سلام ای زینت پیرایه عشق
دلم را کرده ای همسایه عشق
که افکندی به دلها سایه عشق

همه عشاق محتاج دعایت
بیا یابن الحسن جانم فدایت

حریم دوست را محرم توئی تو
به قلب خسته گان مانده در راه
تو بر هر درد بی درمان دوائی
صفا و مروه و زمزم توئی تو
به قانون شفا مرحم توئی تو
تسلی دل پر غم توئی تو

همه پیغمبران مدیون لطفت که سرّ توبه آدم توئی تو
 نبی و حیدر و زهرا وزینب تمامی امامانم توئی تو
 توئی نور مصابیح هدایت
 بیا یابن الحسن جانم فدایت

تو راه بندگی هموار کردی تو دل را آشنای یسار کردی
 به قلب ما فکندی مهر خود را ولی پنهان چرا رخسار کردی
 چه می‌گردد شبی بینم نگارم مرا هم نائل دیدار کردی
 گل زیبای نرگس کی بینم نگاهی هم تو بر این خار کردی
 گل نرگس کنم هر دم صدایت
 بیا یابن الحسن جانم فدایت

گل نرگس هزاران درد داریم هزاران شکوه از نامرد داریم
 گل نرگس به آن خال سیاهت زهجران تو روزی زرد داریم
 گل نرگس ببین در جستجویت دلی سرگشته و شب گرد داریم
 گل نرگس پرو و بالی شکسته دلی غمپرور و مجروح داریم
 گل نرگس برایت شکوه‌هایی ز طعن مردم نامرد داریم
 منم بیمار غربت کو دوایت
 بیا یابن الحسن جانم فدایت

حقیقت جلوه‌ای از نور مهدیست شریعت نکته‌ای از خوی مهدیست

طریقت خط اجداد نکویش ولی خط علی هم سوی مهدیست
 شمیم جنت و عطر ولایت زکوثر باشد و آن بوی مهدیست
 کجا دارد دل ما تاب زلفش
 خدا آشفته گیسوی مهدیست

نگو این ناله‌ها معنا ندارد نگو این شور ما معنا ندارد
 بگو یا مدعی لولا علی را نبی بی مرتضی معنا ندارد
 علی با عترتش جبل المتین است که بی مهدی ولا معنا ندارد
 ولای مهدی اندر غربت ماست
 ولای بی و لا مولا ندارد

ناشناس

مهدی زهرا

حبّ تو شد سودای من
 نبادیده‌ام روی تو را
 آقای من آقای من
 صبح است می‌گویم به خود
 شب گشت و من در انتظار
 آقای من آقای من
 شبها که بیداری کشم
 با فکر دیدارت به خواب
 آقای من آقای من
 روزم چو شبها تیره است
 گر بار دیگر بینمت
 آقای من آقای من
 هر ذره از خاک رخت
 بنما قدمگاہت به من
 آقای من آقای من
 گر من شوم آگه از آن
 صد بوسه بکنجا می‌زند
 آقای من آقای من

ای سرور و آقای من
 ای مأمّن و مأوای من
 ای مهدی زهرای من
 امروز میاد آقای من
 هسی بگذرد شبهای من
 ای مهدی زهرای من
 ای یوسف زیبای من
 ذکر تو است لای من
 ای مهدی زهرای من
 گشته سفید موهای من
 روشن شود فردای من
 ای مهدی زهرای من
 آقا بود دنیای من
 ای نازنین مولای من
 ای مهدی زهرای من
 باشد اگر رؤیای من
 بر خاک تو لبهای من
 ای مهدی زهرای من

ای نور چشم فاطمه
 بشنو صدای یا حسین
 آقای من آقای من
 ای جانشین مرتضی
 پرواز نتوانم دگر
 آقای من آقای من
 گشته سما حیران تو
 من خشک رود مرده‌ام
 آقای من آقای من
 در راه عشقت تشنه‌ام
 عطشان و بی‌جانم کنون
 آقای من آقای من

ای گوهر والای من
 هر دم بود آوای من
 ای مهدی زهرای من
 بشکسته است پرهای من
 تا کوی تو عنقای من
 ای مهدی زهرای من
 ای سرو ای رعنا من
 اما توئی دریای من
 ای مهدی زهرای من
 ای عشق ناپیدای من
 آیا شوی سقای من
 ای مهدی زهرای من

سید علی رضا محرمی

آب حیات

ای جان جهان مهدی موعود کجائی
 ای سرّ نهران حجّت معبود کجائی
 خون شد جگر ما ز غم طول فراق
 ای نور دل احمد محمود کجائی
 ما دیده پراهیم سر راه تو ای دوست
 ای آن که توئی گوهر مقصود کجائی
 ما تشنه دیدار، تو آن آب حیاتی
 ای آن که توئی شاهد و مشهود کجائی
 ما تشنه لب اندر سر کویت متحیر
 دل می شود از وصل تو خوشنود کجائی
 تا کی ز غم و درد فراق تو بنالیم
 ما را نبود غیر تو مقصود کجائی
 دارد «شرفی» از غم تو ناله و آهی
 کی می رسد آن حالت بهبود کجائی
 مرحوم حجّة الإسلام شرفی

اشک دیده

یک دم گمان مبر ز خیال تو غافلم
 بنشستم از خموش خدا داند و دلم
 هر روز اشک دیده بود نقل مجلسم
 هر شب شرار سینه بود شمع محفلم
 گر جان ندادم از غم هجرت مرا ببخش
 بد کرده‌ام ولی به بد خویش قائلم
 مایل بوصول گل نبود هیچ بلبلی
 اندازه‌ای که من بوصول تو مایلم
 در حبس غم نمود وز چشمم گرفت خواب
 از آن شبی که گشت خیالت موکلم
 از بس که من بوادای عشقت گریستم
 سیلاب اشک دیده نشانیده در گلم
 صد شکر «ناصر» بدبستان عشق او
 در آخرین کلاس من اول محصلم

آقای ناصر

غم عشق

دلبر اگر بنوازی به نگاهی ما را
 خوشتر است از بدهی منصب شاهی ما را
 به من بی سرو پا گوشه چشمی بنما
 که محال است جز این گوشه پناهی ما را
 بر دل تیره ام ای چشمه خورشید بتاب
 نبود بدتر از این روز سیاهی ما را
 از ازل در دل ما تخم محبت کشتند
 نبود بهتر از این مهر گیاهی ما را
 گر چه از پیشگه خاطر عاطر دوریم
 هم مگر یاد کند لطف تو گاهی ما را
 با غم عشق تو کوهیست گران بر دل ما
 عجب است از نخرد دوست به گاهی ما را
 نه دل آشفته تر و شیفته تر از دل ما است
 نه جز آن خاطر مجموع گواهی ما را
 «مفتقر» راه به معموره حسن تو نبرد
 بده ای پیر خرابیات تو راهی ما را
 آیت الله شیخ محمد حسین غروی اصفهانی

چشم گریان

اگر عهد و وفا نشکسته بودیم
 غم هجران نصیب ما نمی شد
 هر آنچه گفته مولا کرده بودیم
 نمی شد قسمت ما این تباهی
 بده اشکی که در پایت بریزیم
 تو نزدیکی که ما دورت نبینیم
 که این افتاده از پای گیرد
 همه در بند میثاق تو گردیم
 سروری ده که سرور تو باشیم
 سری ده گوی چوگان تو باشد
 همه حیران و مفتون تو باشد
 امیری کن که مأمورت شوم من

سید محمد تقی مداح

اگر قدر ترا دانسته بودیم
 دل ما خاتمه غمها نمی شد
 اگر شرط تولا کرده بودیم
 نمی شد روز ما شام سیاهی
 بده سوزت که از هجرت بسوزیم
 بده نوری که جز نورت نبینیم
 بده عشقی که در دل جای گیرد
 بده شوقی که مشتاق تو گردیم
 بده رنجی که رنجور تو باشیم
 بده چشمی که گریان تو باشد
 بده عقلی که مجنون تو باشد
 سلیمانایا بیا مورت شوم من

شمس تابان

بزندان غمت کردی اسیرم
 غمت از زندگانی کرده سیرم
 ندارم جز ظهورت آرزویی
 همی ترسم نیائی من بمیرم
 تو خود مولای ما صاحب زمانی
 بدربار ولایت مستجیریم
 خدا خواهد در این ایام نزدیک
 عنایات تو گردد دستگیرم
 تویی آن آفتاب ابر غیبت
 بیا ای شمس تابان منیرم
 دلم خون شد در این ایام غیبت
 ترحم کن بدربارت فقیرم
 پناهم ده تو ای محبوب سبحان
 که من اندر پناهت جای گیرم
 گدائی از گدایان تو هستم
 بدربار ولایت مستجیرم
 تو محبوب دل اهل ولائی
 تویی واقف باحوال ضمیرم

خدا دائر کند امر ظهورت

که من از محضرت فیضی بگیرم

ندارد «شرفی» جز تو پناهی

بیا تا من ز هجرانت نمیرم

مرحوم حجة الإسلام شرفی

حسرت دیدار

افسوس که خورشید جمال تو ندیدیم
 از بار غم و درد فراق تو خمیدیم
 ما را نبود غیر ظهور تو امیدی
 ما دل بتو دادیم ز غیر تو بریدیم
 هر چند بیاد تو نشستیم شب و روز
 آخر سخنی از لب لعلت نشنیدیم
 دل سوختگانیم در این وادی حیرت
 افتاده براه تو، بکویت نرسیدیم
 در غیبت کبرای تو عمری بسر آمد
 بس رنج غمت را بدل زار کشیدیم
 تو یوسف زهرائی و ما جمله خریدار
 جز حسرت دیدار جمالت نخریدیم
 تو پادشه کشور این کون و مکائی
 بر درگه احسان تو ما جمله عبیدیم
 جانان «شرفی» از غم هجران تو سوزد
 از بهر ظهور تو بصد گونه امیدیم
 مرحوم حجّة الإسلام شرفی

شمس دل آرا

روز من از هجر تو چون شب تاری شده
 خون دل از داغ تو ز دیده جاری شده
 بسکه ز غم سوختم روز و شب از هجر تو
 قسمت من از غمت گریه و زاری شده
 منتظرم تا رسد وعده دیدار تو
 وعده دیدار تو وعده یاری شده
 جان بلب آمد ز غم طول کشید انتظار
 صبح و مسا اشک غم ز دیده جاری شده
 چاره درد غمت نیست بجز وصل تو
 داغ غمت بر دلم چو زخم کاری شده
 شمس دل آرا توئی، مهدی زهرا توئی
 بیا که این روزگار چون شب تاری شده
 غیر ظهورت مرا نیست امید دگر
 درک ظهورت مرا امیدواری شده
 مرحوم حجّة الإسلام شرفی

روز وصال

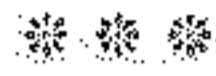
ای دل بشارت می‌دهم، خوش روزگاری می‌رسد
 یا درد و غم طی می‌شود، یا شهریاری می‌رسد
 یا رب در این عصر و زمان، از هجر او دارم فغان
 لب تشنگان را ای خدایا، کی آب جاری می‌رسد
 یا رب بهار عمرم از هجران او گشته خزان
 درماندگان را ای خدایا، کی وقت یاری می‌رسد
 سوزی گر از هجران او، آخر بوصلش می‌رسی
 از پیرتو الطاف او، امیدواری می‌رسد
 پژمرده شد از هجر او، یا رب گل امید من
 گویا نسیمی بر مشام، از گلعداری می‌رسد
 در انتظار مقدمش، روزم چو شام تار شد
 امید خوش می‌پرورم، کی شهریاری می‌رسد
 ای یوسف غائب بیا، کز هجر تو جان می‌دهم
 هر لحظه ما را از فراق سوگواری می‌رسد
 خون دل از هجران تو، از دیده جاری می‌شود
 دیوانه کوی تو را، کی هوشیاری می‌رسد
 حیران و سرگردان شدم، از غیبت طولانیت
 از طعنه اغیار هر دم ناگواری می‌رسد

تأخیر شد روز وصال ای مهدی عالی مقام
آه و فغان از «شرفی» تا عرش باری می رسد
مرحوم حجّة الإسلام شرفی

مهدی صاحب زمان

هر شب به درگاه خدا
 گویم عزیز فاطمه
 امشب بیا در جمع ما
 بر گو کجا یابم تو را
 ای مهدی صاحب زمان
 ای عشق یاران علی
 موی سیاهم شد سفید
 لطفی نما ای نازنین
 ذکری چنین اندر زبان
 ای مهدی صاحب زمان
 آقا امان از پی کسی
 رحمی کنی بر حال ما
 تا قرب تو حاصل شود
 کنی روضه خواهیم و جنان
 ای مهدی صاحب زمان
 تسجیل کن اندر فرج
 ای کعبه آمسال ما
 ثائل شود این آرزو
 بر سر نهم دست دعا
 بر غیبت ده خاتمه
 خورشید گردد شمع ما
 اندر زمین و آسمان
 الغوث الغوث الامان
 قلبم ز نورت منجلی
 چشم جمالت را ندید
 یاران جدت را بسین
 هم آشکار و هم نهان
 الغوث الغوث الامان
 پس کی به فریادم رسی
 بر هم زنی احوال ما
 رحمت به ما نازل شود
 خواهیم وجودت بی گمان
 الغوث الغوث الامان
 کعبه توئی هنگام حج
 ای خوبی احوال ما
 تا پرده برداری ز رو

تا زنده هستم در جهان
ای مهدی صاحب زمان
ذکرم بود در هر مکان
الغوث الغوث الامان
سید علی رضا محرمی



فروغ آفتاب

ای دو چشمانت فروغ آفتاب
 روی زیبایت ز من بپریده خواب
 سرو قنّدا گل رخا سمین برا
 حقّ زهرا نغمه وصلت سرا
 گاه مدهوشم ز عطر و بوی تو
 یا که سلسالم به تار موی تو
 گل عذارا دیده‌ام تاریک شد
 رشته عمرم چونخ باریک شد
 تار مویت را بدانن تا دیده‌ام
 دست بر حبل المتین یازیده‌ام
 من گدای خانه زادم بر درت
 پس سرانم جان پاک مادرت
 گر چه ناپاکم من و مانند سگ
 لیک عشقت را چو خون دارم به رگ
 پس تلفّقد کن منزه کردمی
 یاریم کن ای فدای عالمی
 ای دو زلفانت کمند عاشقان
 ای نگاهت آفتاب عارفان

ای قدومت لنگر عرش و زمین
 نام زیبایت بود الفاظ دین
 ای به بالا عرش را داری به زیر
 کلّ عالم گشته در عشقت اسیر
 این اسارت را چو من بشناختم
 اصل آزادی به دور انداختم
 در کمندت خوشتر آید حال ما
 چون تحوّل داده‌ای احوال ما
 ای بلندای فلک مأوای تو
 نیست در عالم کسی همتای تو
 تو عیانئ و منم اندر حجاب
 جوهری داند چه باشد درّ ناب
 پس بیفکن پرده از چشم ترم
 تا ببینم روی ماه دلبرم
 ای مقلّب ای مدبّر ای دلیل
 من کویر خشک و تو دریای نیل
 بذر عشقت را به دل آورده‌ام
 از بهشتش خاک و گل آورده‌ام
 قطره‌ای کز زمزم و کوثر دهی
 بدر ما را جان دهی جوهر دهی

گر «سما» وصف تو را گویا شود

عالمی در وصف تو شیدا شود

سید علی رضا محرمی

وعده‌گاه عاشقان

جمکران ای کعبه اهل ولا

جمکران ای قبیله عشق و صفا

جمکران ای سینه سینای عشق

آشیان محکم مینای عشق

جمکران ای سرزمین رازها

مرکز امدها اعجازها

جمکران ای وعده‌گاه عاشقان

با جمال مهدی صاحب زمان

جمکران ای پایگاه انتظار

ای از آن محبوب دلها یادگار

نام مهدی زینت پیشانیت

این فضا را داده بس روحانیت

از در و دیوار آید بوی دوست

گشته‌ای آئینه دار روی دوست

تاابد از صحن و سرایت آفتاب

ریزد از گلدسته‌هایت عطر ناب

گنبدت طعنه زند بر آسمان

خاک تو منزلگه افلاکیان

ای که در شأنت امام منتظر
 از لب لعش فشانده این گهر
 «هر که رو بر این سرای ما کند
 این چنین آید نماز اینجا کند
 گوئیا در کعبه خواندستی نماز»
 جمکران از این شرف بر خود بناز
 در تو یاران سر به صحرا برده‌اند
 ره به سوی کوی مولا برده‌اند
 سر فرود اینجا به خاک آورده‌اند
 سینه‌های چاک چاک آورده‌اند
 ناله‌ها عشاق مهدی کرده‌اند
 گریه‌ها از داغ مهدی کرده‌اند
 ای بسا شب تا سحر نا خفته‌اند
 یا اباصالح اغشنا گفته‌اند
 یا اباصالح ظهورت دیر شد
 عاشقت از درد هجران پیر شد
 خاک تو با اشک‌هایشان آشناست
 انعکاس ناله‌هایشان در فضاست
 پایگاه صاحب عصر و زمان
 پرچمت افراشته ای جمکران

جمکران گنجینه اسرارها
 جمکران بالاتر از پندارها
 عاشق دلخسته مهدی بیا
 ای دلت را بسته مهدی بیا
 از کجا جوئی دواى دردها؟
 جمکران دارالشفای دردها
 حاجت آر خواهی در اینجا می دهند
 داد اگر خواهی در اینجا می دهند
 بوی مهدی می دهد این سرزمین
 حال مستی می دهد این سرزمین
 می خرند اینجا دل بشکسته را
 باز آرند آبروی رفته را
 بهتر از هر دلبری اینجا بود
 حجة بن العسکری اینجا بود
 اندر این مسجد صلا باید زدن
 حجت حق را صدا باید زدن
 دستها سوی سما باید نمود
 بهر آن حضرت دعا باید نمود
 «موسوی» در جستجوی آبرو
 سر بنه بر خاکهای کوی او

چون سگی بر خانه اش فریاد کن
بندگی کن خاطرش را شاد کن

سید محمد تقی مداح

اشکِ خون

از چشات اشک فراوون می چکه
 برا زینب از چشات خون می چکه
 عاشورا آتیش به قلبت می زنه
 می بینی جسم حسین بی کفنه
 مارو هم محرم این حرم کنی
 عشق و سوز و معرفت کرم کنی
 می دونم داری زغم دل خونی
 روضه جد غریب و می خونی
 بیه یاد رقیه سه ساله‌ای
 دور چشمت شده مثل هاله‌ای
 بسچه‌ها باباشونو صدا زدن
 بابا زود بیا که عمه را زدن
 از غم او شده‌ای به شور و شین
 هی می گی وای حسین و احسین
 بارها از زندگانی سیر شد
 چون اومد کربلا و پیر شد
 صاحب عزا دم در می شینه

عاشورا، غم مٹ بارون می چکه
 وقتی که یاد اسارت می کنی
 کربلا تورو پریشون می کنه
 وقتی که می ری میون قتلگاه
 چی میشه مارو شریک غم کنی
 چه می شه به سینه‌های ما همه
 می دونم آقا جونم پریشونی
 می دونم این روزا کربلا می ری
 می دونم با مادرت همنا‌له‌ای
 فدای اشک چشات بشم آقا
 روزی که سیلی به بچه‌ها زدن
 می دویندن بیه سوی قتلگاه
 ای که هستی به حسین نور دو عین
 وقتی که وارد کربلا می شی
 روزی که عمه تو اسیر شد
 چی بگم چی بر سر بی بی اومد
 هر کسی بزم عزائی می چینه

اگه باز باشه کسی چشم دلش مهدی صاحب زمونو می‌پینه
گل نرگس این روزا پژمرده‌ای قرار از مادر گلها برده‌ای
اشک خون نشسته روی گونه‌هات
خسته‌ای شکسته‌ای افسرده‌ای

سید محمد تقی مداح

خورشید عشق

کی شود مولا بیاید یا حسین
 کی شود آوای تو از نای او
 کی شود با یک اشارات الحسین
 کی شود گیرد زدشمن انتقام
 کی شود آن روضه خوان خونجگر
 کی شود دستی کشد بر چشم ما

کربلا را او گشاید یا حسین
 در کنار کعبه آید یا حسین
 نهضتی برپا نماید یا حسین
 شعر پیروزی سراید یا حسین
 سوز این دل را فزاید یا حسین
 تا که خون دل بیاید یا حسین

کی شود خورشید عشق فاطمه
 از پس پرده درآید یا حسین

ناشناس

طعنه تا چند

گیتی به تو در خلاف تا کی
 وین نایه نهان بناف تا کی
 سیمرغ صفت بقاف تا کی
 وین محنت و اعتفاف تا کی
 این فرقت و اختلاف تا کی
 از راه حق انحراف تا کی
 بر کفر خود اعتراف تا کی
 چون کعبه همی طواف تا کی
 این کارد به استخوان رسیده

ناشناس

شمشیر تو در خلاف تا کی
 آن خال بزیر زلف تا چند
 اکسیر نمط نهفته تا چند
 این ذلت و انکسار تا چند
 از دشمن و دوست طعنه تا چند
 در دین نبی خلاف تا چند
 از اهل دغا تقیه تا چند
 نادیده رخت بگرد این کوی
 جان بر لب دل به جان رسیده

غریب دوران

ای عاشقان برای ظهورم دعا کنید
روز و شبان بسوی خدا التجا کنید
گر انتظار امر فرج می کشید پس
باید که روز و شب همه از دل نوا کنید
آن یوسفی که در چه غیبت بود منم
ای قافله طناب براریم رها کنید
بگذشت عمر اشک من زار، از هزار
با اشک خویش پاک ز من اشکها کنید
زندان غم مرا به اسارت کشیده است
ای عاشقان مرا ز اسارت رها کنید
از مهدی غریب وطن یاد آورید
هر گاه یاد جد غریب مرا کنید
از من در این زمانه نباشد غریب تر
از بهر این غریب زمانه دعا کنید
امروز سیل اشک بریزید بهر من
فردا که شد ظهور ز جان خنده ها کنید

تک سوار

مهدیا ای گل‌لغذار آخرین
 سالکان را مهدی و هادی توئی
 شور تو در نینوای جان شگفت
 هر که گل چید از بهار انتظار
 ما که پرچمدار مظلومیّتیم
 ما به نام تو شکوفا می‌شویم
 چون که می‌دانیم فردا دور نیست
 صبح نور جلوۀ رخسار تست
 دشتها را تک سوار آخرین
 بسندیان را نور آزادی توئی
 عشق تو در گلشن ایمان شگفت
 گلشن ایمان او شد پایدار
 شیعیان خسته باغیرتیم
 منتظر تا صبح فردا می‌شویم
 صبح نزدیک است از ما دور نیست
 زندگی در دولت بیدار توست

ای گل نرگس عزیز حسکری
 از دل و از جان تماشایت کنیم

ناشناس

یا فارس الحجاز

یا فارس الحجاز از کعبه کن ظهور
 خورشید دین ما بر ما فکن تو نور
 یا عجز و لابه‌ای بی حد و بی وفور
 خواهیم ز درگهت عجل علی ظهور
 یا فارس الحجاز جانم فدای تو
 دردت بجان من چشم بد از تو دور
 یا فارس الحجاز بر ما تو سروری
 ای یار مهربان ای مبدء امور
 یا فارس الحجاز یا صاحب الزمان
 کن چهره آشکار ای منشأ سرور
 یا فارس الحجاز تو نور سرمدی
 بودی تو در حراء هم جلوه گر به طور
 یا فارس الحجاز ای فخر اولیاء
 از نور چهره‌ات خورشید گشته کور
 یا فارس الحجاز تو عدل گستری
 برگیر ذوالفقار بر کن تو ظلم و زور
 یا فارس الحجاز ای لطف لایزال
 کی می شود کنی از چشم من عبور

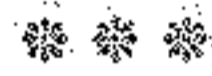
یا فارس الحجاز سخت است بر «سما»

باشد در انتظار هم طالب ظهور

یا فارس الحجاز این آرزوی ماست

تعجیل در فرج عجل علی ظهور

سید علی رضا محرمی



غمِ فراق

رسیده جان من بر لب، نیامد غمگسار من
 شدم بیچاره و حیران، سیه شد روزگار من
 نه تنها من شدم افسرده و حیران و سرگردان
 جگرها خون شد از این غم، نیامد غمگسار من
 نیامد غمگسار من سیه شد روزگار من

عزیز فاطمه ای مهدی موعود، احسانی
 به هجران تو رفت از کف، دگر صبر و قرار من
 مه برج ولایت چهره‌ات، از ابر ظاهر کن
 نهان تا کی جمالت، ای ولی کردگار من
 نیامد غمگسار من سیه شد روزگار من

خداوندا نمی‌دانم، چرا اینسان پریشانم
 پریشان خاطری بنشسته، شاید در کنار من
 وصال او میسر نیست یا رب، بهر ما تا کی
 فراق او زده آتش، به قلب داغدار من
 نیامد غمگسار من سیه شد روزگار من

خدایا کی شود ماه فلک، بر تخت بنشیند
 که تا روشن کند شمع جمالش، شام تار من

جهان گردیده تاریک از ستم، دستِ خدا دستی
بر آرز آستینِ غیب، که مشکل گشته کار من

نیامد غمگسار من سیه شد روزگار من

به سختی می گذرانم، زندگانی با غم هجران
به امید وصال، زنده ام ای گل عذار من

غم تأخیر امرت، می کشد ما را تو می دانی
شده تاریک یکسر در نظر، لیل و نهار من

نیامد غمگسار من سیه شد روزگار من

ز بسد و خلقت ایجاد، تا روز قیام تو
ندیده چشم گردون، همچو روزی روزگار من

در این بیت الحزن از دیده تا کی، خون دل بارم
فراقت کرده نابینا، دو چشم اشکبار من

نیامد غمگسار من سیه شد روزگار من

مرحوم حجّة الإسلام شرقی

السلام

السلام ای مهدی جونم
 نسومه ای بسات نوشتم
 نوشتم سلام عزیزم
 می دونم تو شهر مائی
 مهدی جون عاشقتم دیونتم من
 دردیسه ز بسین دردا
 اون که مشتاقه بسینه
 دیگه عمر من نسومه
 تو بیا تا پیش رویت
 مهدی جون عاشقتم دیونتم من
 هر کجا نام حسینه
 آخه سخته آقا جونم
 همه جانا نام حسینه
 می شنوی تو عرش عالم
 مهدی جون عاشقتم دیونتم من

السلام ای مهرجونم
 می خواهی بسات بخونم
 بسخوره دردت بسجونم
 خونه تونو نمی دونم
 رو سیاهم سگ درب خونتم من
 کسه زده آتش بسجونم
 روی ماهت من همونم
 بازم منتظر بمونم
 از حسین بسات بخونم
 رو سیاهم سگ درب خونتم من
 تو هم آنجائی می دونم
 تو بیائی من ندونم
 همه عالم شور حسینه
 ناله حسین حسینه
 رو سیاهم سگ درب خونتم من
 سید علی رضا محرمی

بی قرار

بار الها شده از درد فراقش جگرم خون
 تا به کی منتظر و غمزده و زار و جگر خون
 بار الها شده ام از غم او مضطر و مجنون
 اشکم از دیده روان از غم او چون یم جیحون
 تا یکی اشک از دیده کنم جاری و ساری
 بار الها قسمت می دهم ای خالق سبحان
 به مقامات ولایت خلف پاک امامان
 به مقام حسن عسکری آن حجّت یزدان
 برسان حجّت خود را تو ایما قادر سبحان
 به مقام نقی و هم تقی آن حجّت باری
 بار الها به دل سوخته شاه خراسان
 به مناجات جگر سوخته گوشه زندان
 قسمت می دهم از سوز دل ای خالق سبحان
 به ظهور ولایت درد سرا ساز تو در زمان
 روزم از درد فراقش شده همچون شب تاری
 بار الها به مقام ولایت حضرت جعفر
 هم به باقر قسمت می دهم ای خالق اکبر

هم به سجّاد و حسین و حسن آن زاده حیدر
به دل سوخته فاطمه آن دخت پیمبر

که ندارد «شرفی» از غمش آرام و قراری
مرحوم حجّة الإسلام شرفی

در گوشه تنهائی

مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد
 کز دست نخواهد شد پایان شکیبائی
 ای درد توأم درمان در بستر ناکامی
 وی ییاد توأم مونس در گوشه تنهائی
 فکر خود و رأی خود در امر تو کی گنجد
 کفر است در این وادی خودبینی و خودرائی
 در دائره فرمان ما نقطه تسلیمیم
 لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی
 گستاخی پر گوئی تا چند کنی ای «فیض»
 بگذر تو از این وادی تن ده به شکیبائی
 محدث شهیر فیض گاشانی

بهارِ من

چو یار نیست بگو تا بهار برگردد
 بهار من بود آندم، که یار برگردد
 صبا اگر سر کوی نگار من داری
 به او بگو که بسوی دیار برگردد
 رواق دیده پیار استم بگوهر اشک
 بدان امید که آن غمگسار برگردد
 به عطر و بوی گل از دل نمی رود غم ما
 مگر به بزم گل، آن گل‌عذار برگردد
 به سوز سینه پاکان، چه می شود یارب
 که یار مردم چشم انتظار برگردد
 زبند لطف تو ای مهربان طیب مگر
 توان به این تن زار و نزار برگردد
 مگر به دیدن وجه منیر تو ای دوست
 به قلب خسته دلانت قرار برگردد
 اگر به دیده ما پای خویش بگذاری
 دوباره نور به این چشم تار برگردد
 دمیده لاله براه تو ای نگار، بیا
 که تا صفا بدل داغدار برگردد

چو «ملتجی» همه دلشکستگان گویند
بسیا که تا ورق روزگار برگردد

علی اصغر یونسیان

یاد وصل

سز و بالای تو مشتاق لقا کرد مرا
 زلف مشکین تو دریند بلا کرد مرا
 تا نسیم سحری زد بمشام، عطر ترا
 زغم و رنج شب هجر رها کرد مرا
 نقش زیبای تو ترسیم نمودم به خیال
 مات و حیرت زده در صنع خدا کرد مرا
 خواستم گوشه چشمی فکنی بر دل من
 که نگاهت هدف تیر بلا کرد مرا
 تب جان سوز فراق شرر افکنده به جان
 درد هجران تو محتاج دوا کرد مرا
 شهره شهر جنون گشته‌ام از دوری تو
 پیش اغیار تو انگشت نما کرد مرا
 یاد وصل تو شرر بر دل خاموش فکند
 که در این مرحله عشق فنا کرد مرا

کلبهٔ احزان

ایسن دل که شد ز روز ازل مبتلای تو
 گیرد بهانه صبح و مسا از برای تو
 مرغ دلم بگویی وصال تو پر زند
 در آرزوی ایسنکه بسیند لقنای تو
 گر پانهی بکلبهٔ احزان من شبی
 سر می نهم ز شوق و ارادت بیای تو
 جانان من که جان بلب آمد ز دوریت
 بنمای رخ که جان بدهم رو تمای تو
 هر منتظر که بر تو باشد در انتظار
 باید که پانهد بطریق رضای تو
 آن عاشقی که چشم بپوشد ز غیر تو
 از جان و از جهان گذرد در هوای تو
 مهدی تو از برای ظهورت دعانما
 ز آنرو که حق قبول نماید دعای تو
 بنما قبول نظم «هنرور» غلام خویش
 مگذار ناامید شود از عطای تو

حسرت نگاه

یک شب اگر بخواب من آئی چه می شود
 یکبار اگر رخت بنمائی چه می شود
 جز حسرت نگاه تو نبود مرا بدل
 یکشب اگر بخواب من آئی چه می شود
 تو شهریار ملک وجودی و من گدا
 شه گر کند نظر یگدائی چه می شود
 از دوری تو آئینه دل گرفته زنگ
 این زنگ را اگر بزدائی چه می شود
 کرده سیاه روز مرا شام هجر تو
 این شام اگر تو صبح نمائی چه می شود
 از درد بی کسی دل ما آمده به درد
 بر درد ما کنی تو دوائی چه می شود
 ظلمت گرفته بی تو سرای دلم شها
 روشن کند رخ تو سرائی چه می شود
 جانها رسیده منتظران را بلب همه
 یکا روز بی خیر ز در آئی چه می شود
 آئی ز پشت پرده غیبت اگر برون
 روشن کنی تو ارض و سمائی چه می شود

پوشی اگر لباس فرج بر قد رسا
 خود بر جهانیان بنمائی چه می شود
 گل بی تبسم تو نخندد، دهان گل
 گر با تبسمت بگشائی چه می شود
 گر ذوالفقار خود تو حمایل کنی بدوش
 گیری بدست خویش لوائی چه می شود
 تکیه کنی بکعبه گرفته بکف بود
 بر خلق اگر دهی تو ندائی چه می شود
 آری بسرون ز خاک تن ثانی لعین
 با او کنی تو چون و چوائی چه می شود
 گوی چرا تو مادر ما را کتک زدی
 صادر کنی تو حکم نهائی چه می شود

سید مصطفی آرنک

خضر راه

عمری به انتظار نشستم نیامدی
 چشم از همه بغیر تو بستم نیامدی
 ای سایه امید بشر رشته امید
 از هر کسی به جز تو گسستم نیامدی
 ای خضر راه گمشدگان در مسیر عشق
 چشم انتظار هر چه نشستم نیامدی
 ای سرور سرفراز گلستان زندگی
 دیدی مگر حقیرم و پستم نیامدی
 گفתי دل شکسته بود جای من که من
 این دل بخاطر تو شکستم نیامدی
 با حلقه‌های موی تو گفتم شبی براز
 ای حلقه امید بیدستم نیامدی
 عمری به انتظار تو آخر شد و هنوز
 در آرزوی روی تو بستم نیامدی
 من خسرو مدیحه سرای توام چرا
 دیدی ز جام عشق تو مستم نیامدی

مایهٔ ایمان

ای روح من ریحان من	ای جان من جانان من
ای مایهٔ ایمان من	ای معنی قرآن من
ای منجی گیتی بیا	مهدی بیا مهدی بیا
ای بلبل گلزار من	ای دلریبا دلدار من
ای مطلع انوار من	ای هادی افکار من
ای منجی گیتی بیا	مهدی بیا مهدی بیا
مینوی من مینای من	پیدا و ناپیدای من
ای دین من دنیای من	ای جنت و مأوای من
ای منجی گیتی بیا	مهدی بیا مهدی بیا
من از همه بیگانه‌ام	در کوی تو پروانه‌ام
وز عشق تو دیوانه‌ام	بسریر شد پیمان‌ام
ای منجی گیتی بیا	مهدی بیا مهدی بیا

مرحوم حجّة الإسلام شرقی

غم هجران

جانا تو بیا گوشه چشمی سوی ما کن
 جان و دل ما را تو پر از صدق و صفا کن
 از پرده برون انوار شمس حقیقت
 روشن ز جمالت همه ارض و سما کن
 امروز که از دیده اغیار نهانی
 آخر تو بیا و نظری جانب ما کن
 مرغ دل ما از قفس غصه برون آر
 از درد فراق و غم ایام رها کن
 ما را نبود غیر تو امروز پناهی
 ما را تو بسوی کرمت راهنما کن
 تا کی بفراق تو بسوزیم و بسازیم
 درد دل افسرده ما را تو دوا کن
 دستی تو بدرگاه خداوند برآور
 از بهر ظهور فرج خویش دعا کن
 ای منتقم آل علی مهدی موعود
 عهد ازلی را تو بیا زود وفا کن
 خون شد دل افسرده ما از غم هجران
 از لطف نگاهی تو به این جمع گدا کن

سوزد «شرفی» از غم هجران تو ای دوست
او را بره یاریت ای دوست فدا کن

مرحوم حجّة الإسلام شرفی

سلطان جهان

خورشید جمالت چو از پرده درآید
 شرمنده زانوار تو شمس و قمر آید
 دنیا شود از پرتو نور تو درخشان
 آن موکب شاهانه چو با کبر و فر آید
 عیسی بزمین آید و بیعت بنماید
 یاران تو با نیروی فتح و ظفر آید
 جبریل چو نازل شود آن دم بحضورت
 فوج ملکوتی ز پی یكدگر آید
 یا رب تو بده خاتمه این غیبت کبری
 سلطان جهان حجّت اثنا عشر آید

مرحوم حجّة الإسلام شرفی

درد فراق

ز آن گوشه چشمت نظری گاه بما کن
 این درد فراقت بنگاهی تو دوا کن
 رویت ز صفا آئینه خلق جهان است
 ما را بغلامی تو از این خلق جدا کن
 دل در طلب روی تو هم شام و سحرگاه
 ما را بگدائی درت راهنما کن
 مشکن دل غمدیده ما را تو بهجران
 از آتش غم این دل ما را تو رها کن
 ما را گذری نیست چو در کعبه کویت
 این سینه ما را تو پر از مهر و صفا کن
 هجر تو مرا گشت ندیدم رخ ماهت
 از بهر ظهور و فرج خویش دعا کن
 خواهد «شرفی» امر ظهورت ز خداوند
 عهد ازلی را تو بیا زود وفا کن

مرحوم حجّة الإسلام شرفی

عاشق بیچاره

من عاشق بیچاره و غمخوار تو هستم
 تاکی ز غمت خون دل از دیده فشانم
 من طالب دیدار و گرفتار تو هستم
 در غیبت طولانی تو عمر سر آمد
 دل خون شده از داغ تو بیمار تو هستم
 عمرم سپری گشت جمال تو ندیدم
 قربان تو و دیده خونبار تو هستم
 من صبح و مسا از غم تو زار و حزینم
 جانم بفدای تو خریدار تو هستم
 سوزم من از این درد فراق و غم هجران
 از دیده بیاد تو گهربار تو هستم
 جانها بلب آمد «شرفی» از غم مهدی

مرحوم حجّة الإسلام شرفی

وصل جانان

من مبتلای مسکین شده خاطر م پریشان
 بفراق یار غائب شده ام اسیر و حیران
 دلم از فراق خون شد، غم سینه ام فرون شد
 شب و روز سوختم من ز غم عزیز جانان
 چکنم چه چاره سازم که کند بمن نگاهی
 که بیک نگاه لطفش برسم بوصل جانان
 چه خوش است زنده باشم برسم بمحضر او
 نکند جمال زیبا ز من حقیر پنهان
 تو که آگهی ز حال دل زار خسته من
 ز غم تو من شکایت نکتم بچشم گریان
 ز خدای خویش خواهم بخدا شوی تو ظاهر
 که جهان شود ز یمن (قدم) تو رشک رضوان
 تو امام این زمانی تو عزیز این جهانی
 تو چو آفتاب روشن شده ای بابر پنهان
 من بیثوای محزون چکنم در انتظارت
 چکنم که انتظار تو رسد گهی بی پایان
 چکنم ظهور امر تو نمی شود منجز
 که ز پر تو ظهورت شود این جهان گلستان

تو ذخیره خدائی تو وصی مصطفائی

تو بیا و پاک سازی بنما جهان ویران

«شرفی» در انتظار تو بسوزد از غم تو

بامید به آن که سازد بفدای تو تن و جان

مرحوم حجة الإسلام شرفی

اشک غم

بی تو ای جان جهان با غم هجران چکنم
 سوختم از غمت ای مهر درخشان چکنم
 عمر طی شد بفراق تو نشد وقت ظهور
 من باین خون دل و دیده گریان چکنم
 تا بکی اشک غم از دیده بریزم شب و روز
 من باین غیبت طولانیت ای جان چکنم
 جان بلب آمد از این غیبت طولانی تو
 من باین درد فراق و غم هجران چکنم
 اشتیاق تو مرا سوخت ندیدم رخ تو
 من باین درد فراق و غم هجران چکنم
 گر چه غائب شده‌ای از نظر خلق جهان
 سوختی از غم خود قلب پریشان چکنم
 ما نداریم به غیر از تو همی دادرسی
 نظری گسر نمائی بگدایان چکنم

مه تابنده

مه‌رت ای مهدی موعود مرا آئین است
 بتولای تو ای شاه دلم تسکین است
 مهر تو صنعت حق بود بقلبم افتاد
 انتظار تو مرا اصل و اصول دین است
 غم تأخیر ظهور تو ز جان سیر نمود
 بار هجر تو کشیدیم ولی سنگین است
 با فراق تو چه سازیم در این عصر و زمان
 زندگی بی گل رویت پنگر ننگین است
 آه از طول فراق و دل افسرده زغم
 شرح این غم بکه گویم که دلم خونین است
 صبر تلخ است ولی گر رخ خود جلوه دهی
 جان نثاری بره یاری تو شیرین است
 خال رخسار جمال تو بود قبله جان
 هر که مهر تو ندارد بخدا بی دین است
 جان بلب آمد از این غیبت طولانی تو
 دل افسرده ز هجران رخت غمگین است
 پرده برگیر ز رخ ای مه تابنده من
 که رقیب از بد ایام بما بدبین است

صبر و تا چند آیا منتقم خون حسین
 که ز خون شهدا روی افق رنگین است
 دست شمشیر تو در پرده بماند تا کی
 خصم دون گشت قوی قاتل اهل دین است
 «شرفی» شرح مصیبت نتوان بهر تو کرد
 اشک خونین تو از دیده عالم بین است
 مرحوم حجّة الإسلام شرفی

درد انتظار

ای آن که در صحیفه دلهاست جای تو
 تا کی دعا و ندیبه کنم از برای تو
 دوران غیبت تو بود شام تار ما
 جانها بسوزد از غم تو ماجرای تو
 طول زمان غیبت و این درد انتظار
 گردیده مشکل (دل) اهل ولای تو
 در انتظار امر ظهور تو بسوختیم
 سوزیم صبح و شام ز شوق لقای تو
 با اشک دیده دست تو سؤل بسوی تو
 تا آنکه بشنویم صدا و ندای تو
 ای خاندان لطف و کرم صاحب الزمان
 تو مالک جهانی و ما هم گدای تو
 تا کی در انتظار جمالت بسر بریم
 ظلمت گرفته روی زمین از جفای تو
 تو شمس آسمانی و در ابر غیبتی
 تو صاحب الزمانی و جانها فدای تو

ای آفتاب، چهره خود آشکار کن
 عالم شود مشارق نور و ضیای تو
 پس کی شود ز پرتو نور ظهور تو
 دنیای ما بهشت ز صلح و صفای تو
 ای دست انتقام بیا بهر انتقام
 کز غیبت تو ناله کند کربلای تو
 جدت شهید گشت چو با یاوران خویش
 گردید اسیر ظلم و ستم عمه‌های تو
 سوزد از این غمت «شرفی» روز و شب مدام
 باشد امیدوار تا که ببیند لقای تو
 مرحوم حجّة الإسلام شرفی (۱)

۱- به جهت مصالحتی در اولین مصرع این شعر تغییری داده شد.

انتظار تا بکی

مه‌دیا در انتظارت دیده‌گریان تا بکی
 از غم هجران تو محزون و نالان تا بکی
 غیبت طولانیت سوزد دل و جان مرا
 از نظر خورشید رخسار تو پنهان تا بکی
 ما نداریم جز ظهور تو امیدی در جهان
 ما در این دنیای ظلمت زار و حیران تا بکی
 عمر طی شد مه‌دیا در انتظار مقدمت
 آخر این افسردگی با درد هجران تا بکی
 مژدهٔ امر ظهورت کی رسد بر دوستان
 ظلمت اهریمنان، جور آنان تا بکی
 دیده‌ها از حزن و غم در انتظارت شد سپید
 صد چو یعقوب از فراق زار و نالان تا بکی
 با که گویم درد هجران تو را ای مه‌جبین
 ما گرفتار غم و این درد هجران تا بکی
 یوسف زهرا بیا جانها فدای مقدمت
 صحنهٔ دنیا برایت همچو زندان تا بکی
 جان بقریان تو ای شاهنشاه ملک وجود
 مالک ملک جهان این ملک ویران تا بکی

«شرفی» در انتظارت سوخت ای صاحب زمان
در فراق اشکبار و زار و حیران تا بکی

مرحوم حجّة الإسلام شرفی

عجل علی ظهور

عجل علی ظهور، یا صاحب الزمان
 الغوث الامان، یا صاحب الزمان
 ناید مرا بجز، نام تو بر زبان
 یا صاحب الزمان، یا صاحب الزمان
 ما بنده توئیم، ما را زدر مران
 یا صاحب الزمان، یا صاحب الزمان
 از درد هجر تو، دل آمده بجان
 یا صاحب الزمان، یا صاحب الزمان
 هستی تو تا بکی، از چشم ما نهان
 یا صاحب الزمان، یا صاحب الزمان
 در انتظار تو، بر سر برد جهان
 یا صاحب الزمان، یا صاحب الزمان
 یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان
 یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان

ای تکیه گاه ما، وای قبله گاه ما
 پشت و پناه ما، ما را به دل توان

تا تیر امتحان، نگذشته از کمان
 از ما تو دست گیر، ما را بده امان
 هست آخر الزمان، و از فتنه پر جهان
 پا نه تو در میان، یا صاحب الزمان
 بگرفته موج غم، سر تا سر جهان
 بنشانده شیر را، در گوشه روبهان
 از قافله عقب، افتاده هم‌رهان
 بر داد ما برس، ای میر کاروان
 یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان
 یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان

افتاده خاتم، دین دست اهرمن
 بگرفته جان از آن، آئین برهمن
 خون از دل عقیق، جاری است در یمن
 باشد عزیز ما، آواره وطن
 من با که گویم این، مهدی بت شکن
 از طول غیبتش، پیچد بخویشتن
 خواهد بخود فرج، از حی ذوالمنن
 بهر فرج تو نیز، او را صدا بزن
 گو از صمیم جان، یا صاحب الزمان
 یا صاحب الزمان، یا صاحب الزمان

یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان
 یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان
 بر شیعیان تو، گردیده عرصه تنگ
 نبود روا شها، زاین بیشتر درنگ
 گردیده جابجا مفهوم نام و ننگ
 باطل لباس حق، پوشیده رنگ رنگ
 در راه دین شده، پای کمیت لنگ
 باشد بجای شهد، در کام جان شرنگ
 زاین بیشتر شها، ناید به شیشه سنگ
 پانه تو در میان، یا صاحب الزمان
 یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان
 یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان

ما را تو ای پدر، از یاد خود مبر
 چشم همه بود، هر روز و شب به در
 ایام هجر تو، کی می رسد به سر
 شبهای هجر را، نبود مگر سحر
 بس دیر شد پدر، پایان این سفر
 کی می شود ز لطف، یک روز بی خیر
 آئی ز در پدر، آئی ز در پدر
 دست نوازشت، ما را کشی به سر

ما را کتی رها، از طعن این و آن

یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان

یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان

یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان

پیچیده پرچمت، آور به اهتزاز

یا فارس الحجاز، یا فارس الحجاز

تا چند سوز و ساز، تا چند رمز و راز

ای قبله نیاز، ای ملجأ و ملاذ

با تیغ جان گداز، گامی بنه فراز

بر دشمنان بتاز، کار عدو بساز

یا صاحب الزمان، یا صاحب الزمان

یا صاحب الزمان، یا صاحب الزمان

کهِفِ حَصِینِ تَوَثٰی، دِیَّانِ دِیْنِ تَوَثٰی

آیَاتِ رَا تَوَثٰی، تَالِیِّ وَ تَرْجَمَانِ

حَبْلِ الْمَتِیْنِ تَوَثٰی، عَیْنِ الْیَقِیْنِ تَوَثٰی

یَارِ وَ مَعِیْنِ تَوَثٰی، بَهِرِ سَتْمَكْشَانِ

تَوَعْدَةُ حَقِّی، تَوَنُورِ مَطْلَقِی

اَزْ حَقِّ تَوَمَشْتَقِی، بَا حَقِّ تَوَتَوَامَانِ

در بزم شاهدان، بالا نشین توئی
 یکجا بود ترا، جاه و جلال و شأن
 با جور پیشه‌گان، دائم به کین توئی
 هستی تو یاور، بی یار و یاوران
 تا کی سراغ تو، جویند اهل دل
 گاهی ز سامره، گاهی ز جمکران
 گاهی ز کوفه گه، از مگه و منا
 گاه از مکان گهی، از ملک لا مکان
 هر روز و شب ترا، جویند و هر زمان
 دل بر تو دادگان، یا صاحب الزمان
 یا صاحب الزمان، یا صاحب الزمان
 یا صاحب الزمان، یا صاحب الزمان

تا چند پرچم، خون رنگ کربلا
 باشد در اهتزاز، بر بام عرش دل
 تا کی ز شمس، زرین پرچمش
 باشد در آسمان، شمس و قمر خجل
 تا کی ز چشمه، چشم فرشتگان
 ماند عماري، عشاق تو به گیل
 تا کی به سر برند، اهل دعا و ذکر
 ایام عمر خود، با چله و چهل

در انتظار تو، بگذشت عمر ما

(۱) شد سست استخوان، شد رأس مشتعل

هیئات اگر شود، روح از بدن جدا

از شهد وصل تو، امید منفصل

شاهها بحق حق، پرده زرخ فکن

تا منکران شوند، از کرده منفعل

تا کی شها ترا، چشم انتظارها

با چشمهای تر، خوانند متصل

گویند مهدیا، بهر خدا بیا

ز این بیشتر نمان، از چشم ما نمان

یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان

یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان

تا چند در غم، مظلومی علی

از دیده‌ها شود، اشک عزا روان

تا کی شفق بود، در ماتم حسین

هر شام و هر سحر، از دیده خونفشان

تا کی بگرید ابر، در سوگ فاطمه

واز بار غم شود، قد فلك کمان

۱- اشاره به آیه مبارکه: ﴿رَبِّ إِنِّي وَهِنَ الْعِظْمِ وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا﴾ می باشد.

از چشم چشمه‌ها، دائم زلال اشک
 بر حال عمّات، تا کی شود روان
 تا کی کند خضاب، چهره بخون دل
 در ساحت چمن، گلهای ارغوان
 تا هم‌رهی کند، با عترت رسول
 پوشد لباس غم، تا چند آسمان
 گوید مدام کو، کاخ و ستمگران
 کاخ مداین از، و امی کند دهان
 ای سایه خدا، و ای کوکب هدی
 از ما مشو جدا، و از ما مشو نهان
 شمس الضحی توئی، بدر الدجی توئی
 نجم السّهی توئی، ای کوکب یمان
 بی روی تو بود، هر نفع ما ضرر
 بی لطف تو بود، هر سود ما زیان
 با مهر روی تو، دوزخ بود بهشت
 آید بچشم زشت، بی روی تو جنان
 نبود ترا زیان، ای شاه انس و جان
 بر ما ز راه لطف، گر رخ دهی نشان
 کام دل همه، دیدار روی تست
 چون می شود کنی، ما را تو کامران

بنما جمال خود، آن خطّ و خال خود

مپسند بیش از این، طعن مخالفان

ببند اگر رخت، «آرنگ» بالعیان

چیند گلِ نگه، ز آن غنچه دهان

دارد ز تو بجان، تا هست امتنان

او را شها ز لطف، بر آرزو رسان

یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان

یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان

در انتظار تو

بس دیده شد سفید

کی ذوالفقار تو

بوسد زدست تو

دل بی قرار تو

ای تو قرار دل

سازم نثار تو

باز آنکه نقد جان

در رهگذار تو

پاشم گلاب اشک

در اختیار تو

هستی همه بود

باشد شکار تو

از ماهی زمین

یا صاحب الزمان

تا شیر آسمان

یا صاحب الزمان، یا صاحب الزمان

یا صاحب الزمان، یا صاحب الزمان

از گفگوی تست

پُر، بزم این جهان

دائم بسوی تست

چشم امید ما

دیدار روی تست

باغ و بهشت ما

رشته حیات ما	بسته بموی تست
هشیار آنکه او	مست از سبوی تست
گر آب زندگی است	آبی زجوی تست
این رنگ و بوی گل	از رنگ و بوی تست
قبله به دین و دل	محراب کوی تست
خال و خطت بود	بر ما خط امان

یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان

یا صاحب الزمان، یا صاحب الزمان

داریم بس گله	از دور آسمان
با هجر تو چرا	گشتیم امتحان
سوز فراق تو	زد سوزها بجان
از بار هجر تو	شد تیرها کمان
از طول غیبتت	ای شاه انس و جان
شد چشمها سفید	شد سست استخوان
آورد رو هـوان	برد از همه توان
بس نخلها فتاد	شد پیر بس جوان
اندر غیاب تو	چون گویمت چسان
بر گله‌ها شده	گرگان همه شبان

یا صاحب الزمان، یا صاحب الزمان

یا صاحب الزمان، یا صاحب الزمان

فراق مهدی علیه السلام

هرچه می‌گردم که پیدایت کنم
 این دل دیوانه شیدایت کنم
 در مسیر دیده من نیستی
 من نمی‌دانم که نزد کیستی
 در نجف یا کوفه یا کرب و بلا
 یا مدینه خدمت خیرالنسا
 در خراسانی و یا در کاظمین
 یا به سردابی به شهر عسکرین
 گر بدانم منزل و مأوای تو
 می‌کشم بر دیده خاک پای تو
 بر سر راهت نشینم روز و شب
 یا غیاث المستغیثینم بلب
 عزت دنیا و عقبایم توئی
 گوهر پنهان و پیدایم توئی
 ای عزیز فاطمه مُردم بیا
 مُبتلا بر این همه دردم بیا

کس نمی پرسد دگر احوال من
 تیره گردیده شها اقبال من
 دشمنت بیند که من افسرهام
 از فراق روی تو پژمردهام
 می زند طعنه که مولایت کجاست
 غافل از آنکه فرج امر خداست
 یوسف قرآن بیا محض خدا
 شیعه را از بند غم بنما جدا
 مسجد کوفه که جای مرتضی است
 یا اباصالح قدمگاه شماست
 می زند فریاد ای مهدی بیا
 دشمنت بیداد کرد مهدی بیا
 مادرت زهرا صدایت می زند
 زینب کبری صدایت می زند
 دست عباس علمدار رشید
 که حسین بوسید و بر دیده کشید
 آن علامت را خدا بنهاده است
 در مسیر راه تو بنشانده است
 یعنی ای مهدی بیا با شور و شین
 پرسشی بنما تو از حال حسین

آن حسین که به خون غلطیده است

داغ هفتاد و دو تن را دیده است

تا توانی «گُردی» افسرده حال

از فراق مهدی قرآن بنال

غلامحسن گُردی

غم عشق

من آواره مدت‌ها دویدم
 برای دیدن آن روی زیبا
 فراق روی او بیچاره‌ام کرد
 برای لحظه‌ای دیدار رویش
 گهی از بهر دیدارش بکلی
 غم عشقش من از آن روز اول
 هزاران مرتبه در زندگانی
 چو بر من طعنه می‌زد دشمن او
 کجائی یوسف زیبای زهرا
 خدا داند ترا ای منبع جود
 بتو دل بسته‌ام در این دو روزه
 گشا در را بروی این گدایت
 گناهم گر چه بی‌اندازه باشد
 تو می‌دانی که من ای جان عالم
 حسینی که سرش در کوفه و شام
 حسینی که به زینب روی نیزه
 برو خواهر چهل منزل اسیری
 بحق مادرم زهرای اطهر
 رخ زیبای مهدی را ندیدم
 چه مشک‌ها من حیران کشیدم
 گواه حرفم این موی سپیدم
 دو صد پیراهن طاقت دریدم
 از این دنیا و مافیها بریدم
 ز جان و دل خدا داند خریدم
 شماتت از عدوی او شنیدم
 لبان خویش از غصه جویدم
 بینی از غم هجرت خمیدم
 زبین خوب رویان برگزیدم
 مکن جان علی قطع امیدم
 بده از بیخشت مولا نویدم
 مسلمانم، نه از قوم عنیدم
 عزادار حسین شاه شهیدم
 بخواند آیات قرآن مجیدم
 بگفتا خواهر را حرفت شنیدم
 که من خود شاهد کار یزیدم
 به محشر خصم این پست پلیدم

کشانم در جزا او را به آتش به جان آن علمدار رشیدم
 هر آنچه خواهرها دیدی ز دشمن منم بر روی نی آن را بندیدم

ببیند «گُردی» محزون و تالان

به روز واپسین لطف مزیدم

غلامحسَن گُردی

در جستجوی امام زمان علیه السلام

اگر چه دورم ای مولا ز کویت
 خدا داند که من ای جان جانان
 به صبح جمعه‌ای مولا دهم گوش
 چه می شد ای گل زیبای نرجس
 شود روزی خداوند تبارک
 شود لب تشنگان جام وحدت
 بیجان تو قسم کل جهان را
 اگر عطری بود اندر گل یاس
 شود آیا که این مخلوق عالم
 شود آقا به این زودی بینم
 شنیدم اشک می ریزی شب و روز
 ولی دارم همیشه گفتگویت
 بگردم کو بکو در جستجویت
 که بلکه بشنوم صوت نکویت
 دمی من هم نشینم رو برویت
 نشان ما دهد آن خلق و خویت
 بنوشند جرعه‌ای ز آن آب جویت
 عوض کی می‌کنم بر تار مویت
 بود یک ذره از آن عطر و بویت
 به این زودی همه آیند سویت
 فنا و ذلت جمله عدویت
 برای عمّه و جدّ و عمویت

دعا کن «کردیا» از آب کوثر

دم رفتن بریزند در گلویت

غلامحسن گردی

منتقم حسین علیه السلام

از پرده درآ امام معصوم	ای منتقم حسین مظلوم
بر شیعه خود عنایتی کن	از بهر بشر حکایتی کن
از حق بطلب ظهور خود را	کن جلوه دگر حضور خود را
ای مهدی فاطمه کجائی	بزر یاری ما چرا نیائی
ای دست خدا بر آر دستی	بر دشمن خود بده شکستی
دیگر اثری ز دین نمانده	شیطان همه را بخود کشانده
ای نور دو دیده پیمبر	ای بر ضعفا همیشه یاور
رحمی تو بخاطر خدا کن	درد دل شیعه را دوا کن
ای مهر سکوت نهاده بر لب	بنگر تو فغان و آه زینب
این عمه دل پریش و خسته	پیشانی خود ز غم شکسته
گوید بتو این سخن مگر	معجز ز برای من بیاور

بر «کردی» بی نوا کرم کن

او را چو کبوتر حرم کن

غلامحسن گودی

شوق دیدار

شوق دیدار ترا دارم به دل
 ای فدایت جان من، یابن الحسن
 ترسم این دوری مرا حیران کند
 یوسف قرآن عزیز فاطمه
 بیم آن دارم که ای والا مقام
 با همه جرم و خطای بی شمار
 کن نوازش نوکر دلخسته را
 مه‌دیا جانم به لب آمد بیا
 از فراق ای شها جان می‌کنم
 تا نمردم ای گل زهرا بیا
 ای عزیز فاطمه تعجیل کن
 ترسم این حسرت رود در زیر گل
 پرده از رخسار ماهت برفکن
 دیده‌ام را تا ابد گریان کند
 در دلم افتاده شور و واهمه
 عمر من با دوریت گردد تمام
 منتی ای مهربان بر من گذار
 نوکر دل خسته پر بسته را
 روز روشن رفت و شب آمد بیا
 بر سر و بر سینه خود می‌زنم
 ای شده آواره در صحرا بیا
 غصه را بر راحتی تبدیل کن

«کردیم» دلدادۀ کوی حسین

عاشق آن نام نیکوی حسین

غلامحسین گردی

فریاد دل

شب تاریک ما روشن نکردی
از آن ترسم که در ظلمت بمانم
چه روزی می‌رسی بر داد این دل
تو که داری خبر از حال زارم
ز درگاهت مران این بی‌نوا را
مگردان صورت خود را تو از من
مگو رو از درم ای منبع جود
گنه ما را تنها از تو جدا کرد
وگر نه من همان عبدم که هستم
کجا شایسته است بهر خطائی
به جد اظہرت شاه شهیدان
دل ویران ما گلشن نکردی
رود یکجا همه تاب و توانم
بگوشت می‌رسد فریاد این دل
ضیائی ده بر این دنیای تارم
پناهی ده ز احسان این گدا را
مکن پنهان وجودت را تو از من
که شیطان می‌برد ایمان من زود
گنه ما را گرفتار بلا کرد
که از روز ازل دل بر تو بستم
میان ما و تو افتد جدائی
ز ما درماندگان رو را مگردان

که ترسم «کردی» افسرده زار
شود دور از تو ای مهدی گرفتار

غلامحسین کردی

یوسف فاطمه علیها السلام

خواهم ز خدا ترا ببینم	لختی بکنار تو نشینم
ای یوسف فاطمه کجائی	از پرده بیرون چرا نیائی
دشمن همه سو به قصد ضربه	بگرفته بدست زکینه حربه
تا آنکه زند به ریشه دین	گیرد ز همه مرام و آئین
ای دست خدا در آ ز پرده	بین خصم خدا به ما چه کرده
گویم به که این غم نهان را	گویم به که شکوه زمان را
ای آنکه تو آگهی ز دردم	بنگر به رخ غمین و زردم
مولا تو بگو که من چه سازم	نزد که برم یَدِ نیازم
ای جان جهان فدای جانت	کن جلوه به چشم دوستانت
ای مظهر صبر و استقامت	ای ختم کننده امامت
ای واسطه خدا و مخلوق	ای رازق رزق به کل مرزوق

بر «کردی» بی نوا کرم کن

او را چو کبوتر حرم کن

غلامحسن گردی

آیه رجعت

شیعه از هجر تو می سوزد بیا
تا یکی امروز و فردا می کنی
آگهی آقا که ما بی یاوریم
خود خبر داری ز حال شیعیان
جان زهرا ای شها بنما شتاب
گر نیائی دین جدت مصطفی
مهدیا جان امیر مؤمنان
شیعه را از بند غم آزاد کن
ظالمین و ناکشین گردن بزن
شیعه را عزت در این دنیا بده
قاتل زهرا بدست ما سپار

چشم خود بر لطف تو دوزد بیا
خلق را بر خویش شیدا می کنی
از فراق روی تو در آدریم
ز این همه درد و غم و رنج نهان
همچو خورشیدی بر این عالم بتاب
می شود باز یچه اهل دغا
آیه رجعت بیا مولا بخوان
دولت حق را بیا بنیاد کن
در چه ظلمت عدوی خود فکن
قبر زهرا را نشان ما بده
ریشه ظلم و ستم از بن در آر

«کردی» دلخسته خونین جگر

بر کنار تربت جدت ببر

غلامحسن کردی

رباعیات آقای سید محمد تقی مداح

خدایا غرقه بحر بلائیم به هجران عزیزى مبتلائیم
الهی این بلاگردان، ز ما دور که ما بی مونس و بی آشنائیم

همه شب تا سحر بیدار اویم به امید دمی دیدار اویم
طیبا چاره کن درد دلم را که من دلخسته و بیمار اویم

گل نرگس اگر خار توأم من گرفتارم گرفتار توأم من
اگر گویم که با ما همنشین شو نه اندر فکر آزار توأم من

نمی دانم چرا یارم نیامد غم آمد لیک غمخوارم نیامد
اگر من بی وفا او با وفا بود چرا یار وفادارم نیامد

نمی آید برون آهم زسینه ز هجران رخ آن بی قرینه
نفس آید ولی آخر نفسهاست بلی، تقدیر عاشقها همینه

همه شب تا سحر بیدار اویم به امید دمی دیدار اویم
بگو آید طبیب من ببالین که من دلخسته و بیمار اویم

الا بنده نوازا بندهام من
برای من مخوان رُده رُده
دل از غیر تو مولا کندهام من
مکن شرمندهام شرمندهام من

تو که در کشور دلها امیری
به گرداب بلا جمله اسیریم
چرا آخر سراغ ما نگیری
دمی کن از اسیران دستگیری

الا ای مه لقا دردت به جونم
طیب عالمی اما غریبی
الا ای باوفا دردت به جونم
نداری آشنا دردت به جونم

مزن بر رخ نقاب ای ماه رخسار
اگر عارت بیاید یا نیاید
مگر آید ترا از چشم من عار
منم در حلقه زلفت گرفتار

تو ای نیکو نگار مجلس آرا
چو می دانی خریدار تو هستم
بیا لبریز کن پیمانها را
نما با مشتری قدری مدارا

نمی دانم آلا ای یار جانی
اوانِ نوجوانی بی تو طی شد
چسان بی تو توانم زندگانی
از آن ترسم که طی گردد جوانی

دلَم می خواهد از غمها بمیرم
کنار گودی مقتل نشینم
ز سوز داغ عاشورا بمیرم
شوم همثاله با زهرا بمیرم

خدایا تا به کی هجران مهدی
 الهی هر بلا از حضرتش دور
 به دستم حسرت دامان مهدی
 الهی من بلا گردان مهدی

تو که دل می بری با یک نگاهی
 تو که بیگانه را هم می پذیری
 نگاهی هم بما کن گاهگاهی
 بده یک گوشه هم ما را پناهی

به اشکم می کنم غسل زیارت
 گل من از تو چیزی کم نگردد
 که شرط هر عبادت شد طهارت
 نشینم گر چو خاری در کنارت

گدایت را جدا از خود مدانش
 اگر سنگی زنی بر این سگ زار
 ورا بیگانه از خویشت مخوانش
 بزن اما ز درگاهت مرانش

به هجرت مبتلا گشتیم ای یار
 تو رفتی و جهانی دل گرفتار
 غمی آمد که می ناید به پندار
 در این ماتم عزاداریم عزادار

صبا پیغام ده آن یار ما را
 بگو رحمی بر این چشم انتظاران
 ندارد محفل ما مجلس آرا
 سروت پیشه سازد یا مدارا

تو که سر حلقه اهل نیازی
 بده یک قطره از جوی حقیقت
 مرا بیرون بر از عشق مجازی
 بیاموزم طریق عشقبازی

الا ای یوسف آل محمد
عزیزا عالم اندر قحط نور است
بیا یعقوب را جان بر لب آمد
تصدق کن آلا ای نور سرمد

اگر بنموده‌ام من سینه تنگت
اگر سنگت زدم با سوء اعمال
اگر گردیده‌ام من عار و ننگت
ترا عیب است دور انداز سنگت

بیا چشمم براهت مانده مولا
بیا تا کی ببینم ابر غیبت
به امید نگاهت مانده مولا
بر آن رخسار ماهت مانده مولا

تو که روح دعائی خود دعا کن
به سوز سینه زهرای اطهر
تقاضای ظهورت از خدا کن
به درگاه خدا خود التجا کن

درون سینه آه تست مهدی
مکن ردّم که این عبد سیه رو
دو صد دل در نگاه تست مهدی
سیاهی سپاه تست مهدی

گل نرگس بهار من تو هستی
بجز عشق تو اندر سینه‌ام نیست
گل من گل‌گذار من تو هستی
همه دار و ندار من تو هستی

گلی دارم از او جانها معطر
اگر پر می‌زند دل‌های عاشق
ولی از دوریش دلها مکندر
به عشق روی این گل می‌زند پر

کجا گیرم سراغ رویت ای ماه
اگر دانه گذارت از چه راهیست
کشم تا کی زهجران رخت آه
نشینم تا قیامت بر سر راه

کجا جویم تو را ای یوسف دل
نه از پیراهنت دارم نشانی
کدامین قافله داری تو محمل
نه می دانهم کجا داری تو منزل

تاج سر قدسیان خوش آمد
از دامن سبز باغ نرگس
بر مفرش خاکیان خوش آمد
طاووس بهشتیان خوش آمد

چون رو بسوی خدا کند آن مولا
هر کس که دعا کند برای فرجش
بر سینه عرش جا کند آن مولا
او را به یقین دعا کند آن مولا

رباعیات مرحوم حجّة الإسلام شرفی

خوشا آنان که باشند یار مهدی
شود ظاهر چو خورشید جمالش
بجان و دل شوند غمخوار مهدی
مسلم می شوند زانصار مهدی

چه خوش باشد که پیکارش بینم
چو پروانه باطراف جمالش
بصبح و شام رفتارش بینم
بگردم خال رخسارش بینم

شب و روز از فراق سوختم من
کجا و من کجا درد فراق
بrahat دیده و دل دوختم من
تو درسم دادی و آموختم من

بعالم غیر تو نبود پناهی
بدربارت گدائی عین شاهی است
بغیر از تو نباشد دادخواهی
گدای تو نخواهد پادشاهی

من آن مورم سلیمانم توئی تو
چه سازم من در این دوران غیبت
امام عصر و سلطانم توئی تو
دوای درد و درمانم توئی تو

خوشا آن مردمی دل بر تو بستند
شدند آماده از بهر قیامت
زدنیای دنیّه دل گستند
که فردا جزء یاران تو هستند

دلم افسرده شد ز این طول غیبت
شدم آزرده ز این رنج و محنت
بسختی روزگاری می‌گذارم
که کی ظاهر شود انوار طلعت

بیا ای آفتاب عالم افروز
که از هجر تو هستم من سیه روز
ندارم تاب درد انتظارت
که از هجر تو می‌سوزم شب و روز

خوشا آن دل که خواهان تو باشد
زغم پیوسته نالان تو باشد
بسوزد از غم هجرت شب و روز
دوایش درد و درمان تو باشد

بدربارت اگر چه روسیاهم
امید عفو دارم از گناهم
شب و روز از فراق سوختم من
نظر کن یکدمی بر سوز و آهم

توئی آن مهدی موعود امت
گرفتاری تو در زندان غیبت
خدایا حق اجداد گرامش
نجاتش بخش از این رنج و محنت

تو را گر طول غیبت کرده محزون
شدم در انتظارت من جگر خون
بود صبر تو از صبر الهی
چه سازم من باین قلب پر از خون

دلم تنگ است از این زندگانی
چه سازم اندرین دنیای فانی
نهان کردی چو خورشید جمالت
زهجرت سوخته جان جهانی

تو را می‌خواهم از پروردگارم
جهان تاریک شد از کفر و ظلمت
که از هجر تو مشکل گشته کارم
شدم بیزار از این روزگارم

هر آن کس عاشق و دیوانه‌ات شد
بامید وصال روزگاری
غلام همت مردانه‌ات شد
فدای وعده جانانه‌ات شد

کسی خواهم که غمخوار تو باشد
دهم شرح غمت را از برایش
در این دنیا مددکار تو باشد
کمک باشد مرا یار تو باشد

مگر دیدار تو بر ما حرام است
رسد مژده بر یارانت ای شه
که روزم از فراق تو چو شام است
که برخیزید هنگام قیام است

به هجرت زار و حیرانم چه سازم
تو مأموری بصر و طول غیبت
پریشانم پریشانم چه سازم
مو که سر در گریبانم چه سازم

تسوان آئینه‌ایزد نمائی
نهان تاکی به پشت ابر غیبت
تو آن مصداق والشمس الضحائی
بود خورشید از نورت ضیائی

جمال از پرده غیبت عیان کن
زخون دشمنان آل احمد
جهان را از رخت رشک جنان کن
در و دیوار دنیا خون فشان کن

بزنندان غمت کردی اسیرم
همی ترسم من از این طول غیبت
غمت از زندگانی کرده سیرم
جمالت را ندیده من بمیرم

گذشت عمری ندیدم روی ماهت
به هر جا پا گذاری سر گذارم
شدم در حسرت خال سیاهت
مگر افتد به روی من نگاهت

بیا ای نازنین دورت بگردم
بسیار محفل پروانگانت
امید آخرین دورت بگردم
چو شمع می نشین دورت بگردم

خیالت را هم آغوشم همه شب
تو یک شب آمدی در خوابم اما
غمت را سر به دوشم همه شب
صدایت مانده در گوشم همه شب

بود کنعان دل جای تو یوسف
خوش آن روزی که مژگانم بگیرد
دو صد یعقوب شیدای تو یوسف
غباری از کف پای تو یوسف

بامر حق تو سلطانی و منصور
زانسوار تو در ایام موسی
بشانت گشته نازل سوره نور
تجلی کرد چون خورشید در طور

صفای قلب مشتاقان کجائی
زهجرت جان زغم بر لب رسیده
شفای درد بی درمان کجائی
طیب قلب بیماران کجائی

چو مرغی در قفس بشکسته بالم شبان تیره از هجرت بنالم
چه دور از آشیان افتاده‌ام من دلم تنگ و پریشان گشته حالم

تو خود محبوب قلب ناثوانی تو آن مهدی لقب صاحب زمانی
نقاب غیب از رخسار بردار که جاویدان شود دنیای فانی

خوش آن روزی که دلدارم بیاید بناگه از سفر یارم بیاید
شود روشن برویش دیدگانم ضیاء این شب تارم بیاید

چه خورشید به پشت ابر تاکی در این زندان غیبت صبر و تاکی
بقریان تو و قلب صبورت در این دوران غیبت صبر و تاکی

خوشا آنان که غمخوار تو باشند در این دنیا خریدار تو باشند
خوشا آنان که در وقت ظهورت بسامر حق زانصار تو باشند

جمالت تا یکی از ما نهان است بهار عمر ما از غم خزان است
تو خود دانی بیاد خال رویت ز دیده اشک شوق ما روان است

در این دنیای ظلمانی تاریک سلامت می‌کنم از دور و نزدیک
تو آن صاحب کرم والامقامی بدربار تو آید هم بد و نیک

چه خوش باشد که کردار تو بینم
 چه پروانه باطراف جمالت
 بصبح و شام رفتار تو بینم
 بگردم خال رخسار تو بینم

چه خوش باشد زمان کارزارت
 بینم پرچم پیچیده شد باز
 بسینم یاوران جان نثارت
 ظفر با فتح آید در کنارت

بستو شد ختم اسرار امامت
 هر آن کس دارد از امر تو غفلت
 قیامت میشود وقت قیامت
 بدندان گیرد انگشت ندامت

نه تنها من گرفتار تو هستم
 هزاران دل زهجران تو سوزد
 زهجرت دیده خونبار تو هستم
 منم با جان خریدار تو هستم

بهجرات گرفتارم نمودی
 ز درد انتظار و طول غیبت
 طبیب خود تو بیمار نمودی
 غریب و زار و غمخوارم نمودی

بزنندان غمت کردی اسیرم
 بسامید وصال روزگاری
 تو خود دانی که من زار و حقیرم
 خدا مهلت دهد تا من نمیرم

از این طول فراق خسته‌ام من
 زرنج انتظار و طول غیبت
 پسان طائر پر بسته‌ام من
 تو خود دانی کمر بشکسته‌ام من

تو بر این خلق عالم چون شبانی
 اگر از پا بیفتد گوسفندی
 باین گله شبان مهربانی
 بمنزله گاه خود او را رسانی

تو آن مهدی لقب صاحب زمانی
 شدم غمخوار ایام فراق
 بهجران تو کردم زندگانی
 ندیدم روزگار شادمانی

تمام انبیاء در انتظارند
 شود ظاهر چو خورشید جمالت
 زطول غیبت تو اشکبارند
 بفرمانت تمامی سرسپارند

تو سلطان سریر اعتدالی
 شود ظاهر چو خورشید جمالت
 که صاحب عزت و جاه جلالی
 خداوند کمال و هر جمالی

ز اول مهر تو ایمان ما شد
 تشکر می نمائیم از تو ای دوست
 ولایت از ازل پیمان ما شد
 غم هجران تو درمان ما شد

بیا تا دیده بیند خال زویت
 تو ای خورشید تاکی در حجابی
 معطر گردد این عالم زبویت
 تجلی کن که دارم آرزویت

غمت زخمی به دل زد بی شماره
 فلک هر شب پر از استاره و من
 که غیر از اشک آن را نیست چاره
 ندارد آسمانم یک ستاره

بخوان نعمت تو میهمانم ولی از داغ هجرت ناتوانم
ز طول غیبت و درد فراق تو خود دانی علیل و خسته جانم

ز طول غیبت افسرده‌ام من زرنج انتظار آزرده‌ام من
تو خود دانی در این ایام غیبت ز هجرت سیلی غم خورده‌ام من

خوشا آنان که شیدای تو هستند شریک حزن و غمهای تو هستند
خوشا آنانکه باشند پاک طینت زاهل شهر خضرای تو باشند

من از درد فراق خون بنالم که از هجرت پریشان گشته‌ام
تو میدانی در این دوران غیبت گرفتار غم و رنج و ملالم

کشم هر دم خیالت را در آغوش شوم از شوق دیدار تو مدهوش
در این ایام غیبت کی توانم کشیدن بار هجران تو بر دوش

پدر هستی تو بر ما جمله فرزند بفرزندی تو هستیم خورسند
پدر دارد بفرزندش محبت دگر ما را یتیم و خوار میسند

بیا ای حجت معبود یکتا بیا ای مهدی موعود زهرا
تو می‌دانی مزار و جای دفنش که مخفی دفن گردید است آنجا

نظر دارم در این دنیای فانی کنم من در رکابت جان فشانی
کنم حمله بدشمن در حضورت بود این آرزویم خود تو دانی

بهار عمرم از هجرت خزان شد ز دیده اشک خونینم روان شد
ندیدم عاقبت خورشید رویت تنم از بار این غم ناتوان شد

تو مقصود نیاکان بهانی تو محبوب دل این خسته جانی
چگونه شکر این نعمت گذاریم که تو مولای ما صاحب زمانی

فراقش کرده زار و ناتوانم کسی خواهم که پیغامش رسانم
ز تأثیر فراق و طول غیبت شدم بیمار سوزد استخوانم

شدم از انتظارت زار و خسته غم هجران تو بر دل نشسته
چه سازم اندر این وادی حیرت فراق رشته عمرم گسسته

تو می دانی در این دنیای فانی ز هجرت گشته مشکل زندگانی
چو خورشید به پشت ابر غیبت ز چشم مرد و زن تا کی نهانی

تلف شد عمرم اندر جستجویت ندیدم عاقبت روی نکویت
اگر در زندگی رویت نبینم یقین می میرم اندر آرزویت

خوشا آنان که جویای تو باشند
خوشا آنان که هر شام سحرگاه
چو ماهی غرق دریای تو باشند
بیاد حزن و غمهای تو باشند

بیا ای آفتاب عالم افروز
توئی آن شمس تابان ولایت
که از هجر تو شد عالم سیه روز
تجلی کن که تا شبها شود روز

تو وجه الله و عین الله ناظر
یدالله خوانده در قرآن خدایت
صفات حق تماماً در تو ظاهر
رسد روزی که امرت گشته باهر

بیا ای پادشاه کشور دین
جهان تاریک شد از طول غیبت
بیا ای افتخار آل یس
بیا تجدید کن این دین و آئین

الهی مهلتی تا زنده مانم
چه بینم دولت صاحب زمان را
برای یاریش پاینده مانم
برای دوره آینه مانم

شود عالم فدای جسم و جان
شدم رنجو از طول فراق
چه سازم با غم طول زمان
بیا تجدید کن عهد و امانت

شود ظاهر چو رخسار نکویت
به دل این آرزو دارم شب و روز
معطر میشود عالم زبویت
شود جانم فدای تار مویت

توئی آن مهدی موعود زهرا
نقاب غیبت از رخسار بردار
توئی آن خجّت معبود یکتا
که تاریک است از هجر تو دنیا

ندارم مقصدی غیر از ظهورت
شود خال جمالت قبله من
کنم من درک ایام حضورت
منور گردد این دنیا ز نورت

هر آن کس دل به پیمان تو بندد
بود آماده از بهر قیامت
دگر بر زندگانی دل نبندد
عنان دل بآب و گل نبندد

سرآمد عمرم اندر انتظارت
اگر قبل از ظهورت من بمیرم
همی خواهم نمایم جان نثارت
شکایت دارم از این روزگارت

بیا ای وارث ختم نبوت
خزان گردید از هجرت گلستان
بیا ای نوگل باغ فتوت
بیا ای باغبان اصل خلقت

بیا ای یوسف گم گشته من
زهجرت اشک غم از دیده بارم
نظر کن بر دل بشکسته من
ترحم کن بحال خسته من

من از این طول غیبت دل ندارم
ببدل مهر جمالت را نهفتم
کشاورزم ولی حاصل ندارم
اگر ظاهر شوی مشکل ندارم

فلک تا کی بکام ما نگردي
نیاکان جهان زاین گردش تو
نصیب ما نمودی رنج و دردی
ندارد حاصلی جز رنگ زردی

شب و روز از فراق در فغانم
تو خود دانی که از درد فراق
خدا می داند و سوز نهانم
شدم بیمار و زار و ناتوانم

هر آن کس مهر تو در دل ندارد
بود مانند نخل خشک بی بار
ز عمر خویشتن حاصل ندارد
نمائی او از آب و گل ندارد

دلم میل تماشای تو دارد
شدم بیچاره از این طول غیبت
تو خود دانی تمنای تو دارد
سرم هر لحظه سودای تو دارد

تو محبوب دل شیدای مائی
جهان تاریک شد از طول غیبت
امام منتظر مولای مائی
تو نور دیده بینای مائی

بیاد تو نشینم من شب و روز
بدرد انتظارت سوختم من
که بینم من جمالت ایدل افروز
بود آه دل زارم جگر سوز

بیا ای مونس شبهای تارم
تجلی کن در این دنیای ظلمت
که از درد فراق بیقرارم
که از هجرت سیه شد روزگارم

بیا ای مالک ملک جهانی جگرها خون شد از درد فراق
 که مشکل گشته بر ما زندگانی عزیزا تا یکی در پرده مانی

خداوندا بحق هشت و چارت بحق فاطمه أم الأئمة
 بحق انبیاء تاجدارت نما ظاهر تو صاحب اقتدارت

ندارم جز ظهورت آرزویی ز درد انتظار از پا فتادم
 بجز وصفت ندارم گفتگوئی دگر نتوان نمایم جستجوئی

بیا تا جان ما گردد فدایت چه باشد افتخاری بهتر از این
 ببوسیم و ببوئیم خاک پایت نصیب ما شود درک لقائت

بیا ای آفتاب ابر غیبت تو آن شاه معزالأولیائی
 که عالم را گرفته کفر و ظلمت پسندی تا یکی ما را بذلت

مگر من کوره آهنگرانم ز سر تا پا بهجرت سوختم من
 که هر دم می زنی آتش بجانم ز کف رفته دگر تاب و توانم

گرفتارم بدرد انتظارت ندیده چشم گردون روزگاری
 خدا ظاهر نماید اقتدارت بمانند زمان و روزگارت

من از روز ازل دل یا تو بستم که از مهر تو سرمست السستم
اگر صد سال از هجرت بمیرم همان دل بسته مهر تو هستم

تو آن طه نسب قائم مقامی امام منتظر صاحب قیامی
لقب داده تو را مهدی قائم خدایت چونکه تو آخر امامی

بیا ای آفتاب آسمانم بیا ای مهدی صاحب زمانم
بیا از رخ نقاب غیب افکن که از هجر تو سوزد استخوانم

بیا ای زاده زهرای اطهر بیا ای مهدی آل پیمبر
جهان را سر بسر ظلمت گرفته جهان را از جمالت کن منور

در این عالم تو سیف انتقامی بامر ذات حق قائم مقامی
خدا دایر کند امر قیامت که تو آن مهدی صاحب قیامی

خداوندا بحق جاه زهرا بحق ناله ها و آه زهرا
بآن ساعت که پهلویش شکسته بیرون آور ز غیبت ماه زهرا

تو شاهنشاه ملک لافتائی تو فرزند علی مرتضائی
امیدم هست در این ایام نزدیک خدا دایر کند امرت بیائی

خدایا حق و باطل را جدا کن
ظهور مهدی آل محمد

میان اهل حق صلح و صفا کن
منجز در همین دوران ما کن

تو منظور خدای ذوالجلالی
وصی آخر ختم رسالت

ولی امر ذات لایزال
ز هر یک اوصیاء داری کمالی

بیا ای گوهر یکدانه من
بیا ای گنج لاهوتی سرمد

قدم بگذار در کاشانه من
تو ظاهر شو در این ویرانه من

تو آن خورشید آفاق کمالی
ولی عهد حسن مهدی غائب

ولی امر ذات ذوالجلالی
خداوند کمال و هم جمالی

کجائی ای عزیز کردگارم
تو خود دانی که با درد فراق

کجائی ای ضیاء شام تارم
سیه گردیده از غم روزگارم

دلم از انتظارت شد پریشان
نشینم زار و حیران در کناری

گذارم از غمت سر در بیابان
بریزد اشک خونینم زمزگان

غم دل را ندانم با که گویم
برویم گر در رحمت گشائی

نشان روی ماهت از که جویم
نگردد بی اثر این جستجویم

تو فرزند امیرالمؤمنینی زاجداد گرامت جانشینی
خدا فرموده در شأن و مقامت برای تشنگان ماء معینی

بقربان تو و اسم شریفیت فدای خال روی نازنینت
بقربان تو و یارانت ای دوست بآن پاکیزه جانان نظیفیت

عزیزا تا بکی مهجور باشم من از فیض لقائت دور باشم
ز درد انتظار و طول غیبت از این غم تابکی رنجور باشم

سری دارم که سودای تو دارد دلم میل تماشای تو دارد
بود در انتظارت دیده و دل تو خود دانی تمنای تو دارد

تو پنهان کرده شمس جمالت نصیب ما شده رنج و ملامت
توئی آن مظهر لطف الهی مکن محروم ما را از وصالت

اگر با ما نداری آشنائی چرا آخر کنی از ما جدائی
جدائی تو عین آشنائی است که آخر می کنی ما را فدائی

خوشا آنان که در دنیای فانی بیاد تو نمودند زندگانی
بامید ظهورت زنده بودند پیام مرگ آمد ناگهانی

بزنندان غمت کردی اسیرم غمت از زندگانی کرده سیرم
اگر بار دگر رویت ببینم ندارم آرزوئی گر بمیرم

بیا ای مهدی آل محمد بیا ای آفتاب آل احمد
بر آور دست و تیغ انتقامت که گردد دین حق از تو مجدد

چه باشد قبله ام روی نکویت مشام تازه می گردد زبویت
شوم محرم با حرام زیارت کنم هر دم طواف خال رویت

جمالت قبله مقصود ما شد ولایت طاعت معبود ما شد
شود روزی بیکدیگر بگوئیم ظهور مهدی موعود ما شد

تو آن شمس جهان آراء مائی امام منتظر مولای مائی
توئی که مصلح کل جهانی بیا که تو همان آقای مائی

نباشد نعمتی به از ولایت بحمدالله بما داده خدایت
زالطاف تو جانا شرمساریم تشکر می کنیم از این عنایت

شب هجرت مگر پایان ندارد مگر این درد ما درمان ندارد
فراقت درد و درمانم وصال مگر این درد داروئی ندارد

غریبم من غریب این دیارم بغربت روز و شب در انتظارم
سر آید ناگهان ایام غربت شود ظاهر جمال شهریارم

نمی‌پرسی اگر از حال زارم چرا کردی ز هجرت بی‌قرارم
اگر با دیگرانت بود میلی چرا بگذاشتی در انتظارم

برای انتقام از جای برخیز نما پا در رکاب عزت آمیز
بکش آن ذوالفقار حیدری را که از خون منافق میشود تیز

بیا ای آفتاب غیبی من بیا ای حجت حق مهدی من
بهجرت سوختم اندر جوانی ترخم کن بضیع و پیری من

بیا ای کوکب صبح امیدم که از رنج فراق من خمیدم
زرنج انتظار طول غیبت شدم افسرده رویت را ندیدم

تو آن شاهنشاه ملک بقائی امام منتظر مولای مائی
سرو جانم فدای خاک پایت سر راهت نشینم تا بیائی

بیا ای حجت یزدانی من بیا ای مهدی نورانی من
زهجرت روزگار من سیه شد منور کن شب ظلمانی من

توئی آن شمس آفاق ولایت
 پیر از ظلم و ستم گردیده دنیا
 توئی آن خاتم امر امامت
 بیا تعجیل بنما در قیامت

تو در قرآن حق منصور مائی
 توئی آن یوسف گم گشته ما
 اگر چه غائبی منظور مائی
 امید این دل رنجور مائی

دلم رنجیده از طول فراق
 عنایات تو گردد شامل ما
 بسوزم تا یکی از اشتیاقات
 که بنمائیم بهجران استقامت

به وادی غمت چون پا نهادم
 زبس نالیدم از درد فراق
 عنان اختیار از دست دادم
 شدم رنجور غم از پا فتام

تو فرمانده به کل ممکناتی
 در این دنیای ظلمانی تاریک
 بعالم گشتی اهل نجاتی
 برای دوستان آب حیاتی

بدربار تو عبد روسیاهم
 گریمی ز اولاد کرامی
 بجز تو دیگری نبود پناهم
 ترحم کن دمی بر سوز و آهم

عزیز قلب افکارم کجائی
 بیا کز انتظارت سوختم من
 ضیاء چشم خونبارم کجائی
 شفا بخش دل زارم کجائی

بیا ای آفتاب عالم آرا
تو آن شمشیر غیب انتقامی
جمال خویش را کن آشکارا
بدشمن می‌کنی تا کی مدارا

بیا ای آفتاب عالم آرا
برای انتقام از جای برخیز
جمال خویش را کن آشکارا
بدشمن تا بکی دارای مدارا

ندارم غیر لطف افتخاری
که در این محنت ایام غیبت
زالطاف تو دارم انتظاری
نمائی از کرم ما را تو یاری

تو آن مهتاب شام تار مائی
کجائی تا غم دل با تو گویم
شفابخش دل بیمار مائی
تو در امواج غم دلدار مائی

نه تنها من کشم بار فراق
ملائک در سما آماده هستند
بزرگان سوختند از اشتیاق
که کی دایر شود امر قیامت

بامیدی که دلشادم نمائی
سرآید انتظار و طول غیبت
زرنج و محنت آزادم نمائی
برای یاریت یادم نمائی

فراق تو زده آتش بجانم
چه آه از سینه تنگم برآید
کند فریاد مغز استخوانم
شود اسم تو جاری بر زبانم

بیا تا جان ما گردد فدایت مکن محروم ما را از لقایت
یقین دارم تو سلطان جهانی نرانی از درت هرگز گدایت

توئی آن مهدی موعود زهرا توئی آن حجّت معبود یکتا
نقاب غیب از رخسار بردار جهانی را منور کن زسیما

بسیای دلبر دیرینه من بود درد غمت در سینه من
تو ای صاحب امام مهربانی قدم بگذار تو بر دیده من

مقام رفعت و شأن جلالت نداند غیر ذات لایزال
بشر هرگز نمیداند مقامت که گشته انبیاء محو جمالت

تو در ایام غیبت دل غمینی به پشت پرده غیبت نشینی
خدا دایره کند امر ظهورت دگر این ذلت ما را نبینی

تو ایمان منی مهر تو دینم زلطفت میشود کامل یقینم
نقاب غیب از رخسار بردار که آن خال جمالت را بینم

میسر کی شود درک لقائت بیا تا جان من گردد فدایت
بیا از رخ نقاب غیب افکن نما تجدید آن عهد ولایت

خداوندا بحق اسم اعظم
 بحق بانوی پهلو شکسته
 آیات و بأسماء معظم
 نما ظاهر تو شاهنشاه عالم

تو از ختم رسالت یادگاری
 خدا ظاهر کند امر ظهورت
 ز نسل حیدر دلدل سواری
 بروز رزم یکتا شهسواری

گوارا نیست بر ما زندگانی
 تمام خلق عالم را بینم
 که تو در پرده غیبت بمانی
 نیبم من ز تو نام و نشانی

شفابخش دل زارم کجائی
 شدم رنجور از درد فراق
 طیب جسم بیمارم کجائی
 امید قلب افکارم کجائی

تو شاهنشاه ملک جاودانی
 بامر ذات حیّ لایزالی
 مُدبّر عالم کون و مکانی
 نگهدار زمین و آسمانی

بیا ای خسرو ملک حجازم
 نمی دانم در این ایام غیبت
 بیا ای محرم راز و نیازم
 ز غمهایت بسوزم یا بسازم

خدایا مهلتی تا زنده باشم
 کنم درک ظهور حضرت او
 برای نصرتش آماده باشم
 برای خدمتش پاینده باشم

بیا تا جان من گردد فدایت تو شاهنشاه ملک جاودانی
بیا تا من بیوسم خاک پایت ترحم کن بحال این گدایت

ظهور امر تو تأخیر گردید دلم از زندگانی سیر گردید
زدی تیر فراق بر دل من بشدت قابل تأثیر گردید

تو سرو بوستان مصطفائی ولی عهد علی مرتضائی
گلی از گلشن زهرای اطهر ولی ذات پناک کبریائی

بیا تا این جهان آباد گردد بنای دین ز نو بنیاد گردد
شود عالم متور از جمالت دل غمدیده ما شاد گردد

بیا یکدم برسم آشنائی بیا بگذر ز عنوان جدائی
بامیدی بدربار تو آیم قبولم کن بعنوان گدائی

فراقت آتشی بر جانم افروخت

تو خود دانی که جان و پیکرم سوخت

نمانده بهر من تاب و توانی

بباید درس صبری از تو آموخت

خوشا آن دل که جویای تو باشد

بفکر حزن و غمهای تو باشد

خوش آن چشمی که از هجر تو گرید

به روی دیده‌اش جای تو باشد

ظهورت را زحق خواهانم ای دوست

زطول غیبت حیرانم ای دوست

ز درد انتظار سوختم من

نظر کن بر دل بریانم ای دوست

اگر دادی صفا بر دل تو دادی

بر این بی‌حاصلان حاصل تو دادی

دلم را وقف عشقت کردم ای دوست

که آبادی به این منزل تو دادی

حاجت اهل ولا جز فرج مهدی نیست
 بر دل خسته دوا جز فرج مهدی نیست
 پهلوی فاطمه بشکسته و رویش نیلی
 سینه مجروح و شفا جز فرج مهدی نیست

همه شب با تو دارم محفل ای دوست
 به غیر از تو ندارم حاصل ای دوست
 حقیقی کن تو این عشق مجازی
 برای دیدنم کن قابل ای دوست

از غم هجر تو گشته دل سنگ آب بیا
 پرده افکن ز رخ ای مهر جهانتاب بیا
 صدف دیده ما منتظر مقدم توست
 قدمی رنجه نما ای گهرتاب بیا

ظهورت را ز حق خواهانم ای دوست
 شب و روز از غمت گریانم ای دوست
 ظهورت گر نصیب ما نگردد
 از این غم تا ابد نالانم ای دوست

چه سازم با غم هجرانت ای دوست
 شدم من واله و حیرانت ای دوست
 به امید ظهورت زنده‌ام من
 که تا جانم شود قربانت ای دوست

پناه مستمندانی تو ای دوست
 دواي درد میندانی تو ای دوست
 یقین دارم در این ایام غیبت
 چو یوسف اهل زندانی تو ای دوست

مکن محروم از دیدارت ای دوست
 ببینم من مه رخسارت ای دوست
 چه باشد قیله‌ام خیال جمالت
 مسلم می‌شوم غمخوارت ای دوست

چه خوش باشد سرآید طول غیبت
 شویم آزاد از این رنج و محنت
 زرنج انتظار آسوده باشیم
 کنیم اندر حضورت شکر نعمت

شب هجران سحر می شد چه می شد

مه من جلوه گر می شد چه می شد

عزیز فاطمه مهدی موعود

بعالم مشتهر می شد چه می شد

چه سازم با غم هجرانت ای دوست

فراق کرده در زندانم ای دوست

اگر هر ساعت از هجرت بمیرم

جدا از تو نگردد جانم ای دوست

بهجرت زار و حیرانم نمودی

ز غمهایت پریشانم نمودی

ظهورت را خودت چون وعده دادی

بصبح و شام گریانم نمودی

چه شد شمس رخت پنهان نمودی

زهجرت عالمی حیران نمودی

ز درد انتظار و طول غیبت

دل افسرده ام نالان نمودی

خوشا آن سر که سودای تو دارد
 خوشا آن دل تمنای تو دارد
 خوش آن چشمی که رخسار تو بیند
 نظر بر قد زیبای تو دارد

تو در رفعت چو شمس آسمانی
 بسا بر غیب حق تا کی نهانی
 خوشا آن کس که در این طول غیبت
 ز الطاف تو شد صاحب زمانی

خوش آن روزی که دلدارم بیاید
 بناگه از سفر یارم بیاید
 خوش آن روزی که بینم خال رویش
 شفای قلب بیمارم بیاید

دلم بگرفته از طول فراق
 بسوزم تا بکی از اشتیاق
 کشیدم رنج بسیاری ز هجرت
 تو خود دانی که دیگر نیست طاقت

خوش آن روزی که صوت دلربایت
 بگوش جان رسد هر دم صدایت
 زهر سو یاورانت با دل شاد
 بسایند و نمایند جان فدایت

ندارم طاقت هجرانت ای دوست
 شدم من واله و خیرانت ای دوست
 قبولم کن برای جان نثاری
 که تا جانم شود قربانت ای دوست

دلی با حضرتش مانوس خواهم
 سری از غیر او مأیوس خواهم
 شنیدستم که طاووس بهشتی
 من از جنت همان طاووس خواهم

گرفتارم بخال رویت ای دوست
 که بینم قامت دلجویت ای دوست
 نصیبم گر شود دستت بدستم
 که باشم من مقیم کویت ای دوست
